



## مشکل رشته اقتصاد معاصر در چیست؟\*

پال استریتن<sup>۱</sup>

\*\* مترجم: محمد قلی یوسفی

در اماکن عمومی شنیده می شود که می گویند: «اقتصاد را معمولاً اسکاتلندی ها با متن انگلیسی می نوشتند اما حالا به ریاضی توسط مجاری ها نوشته می شود.»  
 اگر بتوانید تحلیل کنید و مدل ها را از باب خود نسازید  
 اگر بتوانید فکر کنید و جبر را هدف خود نسازید  
 اگر استفاده از کلمات ساده را یک مصیبت نمی دانید [و]  
 کلمات، نمودارها و علائم را یکسان فرض می کنید  
 اگر بتوانید با مردم عادی صحبت کنید و فضیلت خود را حفظ نمایید  
 یا با متخصصین اقتصادسنجی قدم بزنید اما مسائل عادی را فراموش نکنید  
 اگر نه داده ها و اطلاعات و نه تئوری ها هیچیک به تنهایی بر شما تسلط نمی یابند  
 اگر همه چیز را در نظر می گیرید اما هیچیک را به تنهایی بهای زیادی نمی دهید  
 اگر بتوانید هر دقیقه از عمر بی برگشت خود را با شصت ثانیه تلاش بگذرانید  
 زمین مال شماست با هر آنچه در آن است  
 و مهمتر از همه، شما سرگرمی ها و تفریحات زیادی خواهید داشت  
 (با عذرخواهی از رودیارد کیپلینگ)<sup>۲</sup>

### تعلیم اقتصاددانان

مسئله ای که در عنوان این مقاله مطرح شده است را می توان به دو صورت متضاد تفسیر نمود که یکی بر تأیید و دیگری بر نقد آن دلالت دارد. از یک بابت می توان آن را با پرخاشگری و ستیزه جویی گستاخ مآبانه و تهاجمی تفسیر نمود: کجای کار اقتصاد معاصر اشکال دارد؟ این تفسیر بدان معنی خواهد بود که همه چیز در بهترین حالت (به صورت بهینه اول) در این بهترین دنیای ممکن و یا حداقل به صورت بهینه دوم دنیای ممکن قرار دارد. یا می توان آن را به صورت واقعی به روشی کاملاً کنجکاوانه چنین بیان نمود که اشکالات اقتصاد معاصر کدامند؟ من دومین تفسیر را ترجیح می دهم.

\* این اثر ترجمه ای است از: Paul Streeten (2000), "What's Wrong with Contemporary Economics?" available at [www.vanzolini.org.br/seminariosp2000/paulstreeten.pdf](http://www.vanzolini.org.br/seminariosp2000/paulstreeten.pdf)

و همچنین در مجله Interdisciplinary Science Reviews, Vol. 27, No.1, 2002 به چاپ رسیده است.

\*\* دکترای اقتصاد و عضو هیئت علمی دانشکده اقتصاد دانشگاه علامه طباطبائی



اکثر ما می‌پذیریم که کسی که فقط اقتصاددان باشد اقتصاددان ضعیفی است. با این حال فشارها برای انتصابات، استخدام، ارتقاء، تصدی و انتشارات به گونه‌ای شده است که اقتصاددانان همواره باید حوزه‌های محدودتر و محدودتری، اگر نگوئیم وصله‌های کوچکی، را باید آموزش دهند و ترویج نمایند. در نتیجه بدون اینکه در مورد درک و فهم نهادها، تاریخ اندیشه اقتصادی ادبیات اقتصادی، نحوه ارزیابی کمی و کیفی داده‌ها یا چگونگی وزن‌دهی به شواهد و بدون داشتن بینشی وسیع‌تر، می‌روند تا متخصصین تنگ‌نظری گردند. حتی اغلب اتفاق می‌افتد که آنها قادر نیستند به درستی همان دید محدود خود را انتقال دهند.

به مناسبت مجلس ترحیم فرانک رامسی<sup>۳</sup> کینز نوشت: «اگر او مسیر ساده‌تر تمایلات خود را می‌پیمود مطمئن نیستم که رنج و عذاب‌های فکری و روحی تفکرات در یک مدار بسته را با مسیر خوشایند و شاد شاخه علم اخلاق عوض نمی‌کرد که در آن تئوری و حقیقت تصورات ذهنی و قضاوت‌های عملی به گونه‌ای ترکیب می‌گردند که با خرد انسانی سازگار باشد.» از زمانی که کینز چنین مسیر خوشایندی را نوشت تا به حال اقتصاد انحراف زیادی پیدا کرده است.<sup>۴</sup>

کینز در مقاله‌ای در رابطه با مارشال نوشت: «به نظر نمی‌رسد که مطالعه اقتصاد نیازمند هیچ‌گونه استعداد خاص غیر معمول و خارق‌العاده‌ای باشد. آیا به لحاظ نظری اقتصاد نسبت به شاخه‌های بالاتر فلسفی و علوم محض ساده‌تر دیده نمی‌شود؟ با این حال اقتصاددان‌های خوب و شایسته از نوادر روزگار هستند. موضوع ساده‌ای که در آن تنها معدودی ممتازند! احتمالاً علت این تناقض در آن است که اقتصاددان شایسته می‌بایستی از ترکیبی از استعدادهای نادر برخوردار باشد. او باید به سطح بالایی از استاندارد در چندین مسیر متفاوت برسد و ترکیبی از استعدادهای او اغلب با هم دیده نمی‌شوند داشته باشد. او باید تا حدودی ریاضی دان، تاریخ‌دان، سیاستمدار و فیلسوف باشد. او باید علائم را درک کند ولی با کلمات حرف بزند، او باید از عام به خاص برسد و تجرید و ترکیب (یکپارچه) نماید. او باید شرایط حاضر را در سایه گذشته برای مقاصد آینده مطالعه نماید. هیچ بخشی از طبیعت انسان یا نهادهای انسانی نباید خارج از چارچوب ملاحظات او قرار گیرد. او باید هدفمند و نسبت به هوا و هوس بی‌علاقه همانند یک فرد گوشه‌گیر و عزلت‌گزین، و فسادناپذیر همانند یک تصویرگر نقاش باشد اما با این احوال، گاهی اوقات همانند یک سیاستمدار خاکی (واقع‌گرا) باشد.»<sup>۵</sup>

آموزش‌های کارشناسی و تحصیلات تکمیلی از این نوع مهارت‌ها خیلی دور شده‌اند. اما اگر طبق معیار خود مورد قضاوت قرار گیرند می‌توان گفت که موفقیت زیادی داشته‌اند. اکثر افراد این رشته تصور می‌کنند سهم قابل توجهی داشته‌اند. اقتصاددانان می‌توانند شغل خوب



بدست آورند و مورد تقاضا هستند. این رشته، افکار خوب را جذب می‌کند. منسجم و یکپارچه است و علی‌رغم بعضی از حملات ناگهانی از بیرون، به طور گسترده مورد تحسین قرار دارد. باین حال، نگرانی‌ها و ناخرسندی‌های قابل توجهی هم در داخل و هم در خارج از این حرفه وجود دارد که در سخنرانی‌های کلیدی اعضای ارشد و یا در مراسم مشابه ابراز می‌گردد. در بین آنها افرادی نظیر کنت بالدینک<sup>۶</sup>، رگنار فریش<sup>۷</sup>، واسلی لئونتیف<sup>۸</sup>، دیوید ورسویک<sup>۹</sup> هنری فلیس براون<sup>۱۰</sup>، لاورنس کلین<sup>۱۱</sup> و جی.اس.ال شیکل<sup>۱۲</sup> وجود دارند. این انتقادات در بیانیه کنت بالدینگ چنین خلاصه شده است که اقتصاد مدرن «طرز کار ملکوتی دنیای ناموجود است»<sup>۱۳</sup>.

کمیسیون فارغ‌التحصیلان اقتصاد که شامل اقتصاددانان برجسته آمریکایی است در سال ۱۹۹۱ گزارش داد که در آموزش اقتصاد بر تئوری و ابزارها به هزینه «خلاقیت» و توانایی حل مسئله تأکید می‌شود و اینکه ضعف اصلی آموزشی اقتصاد، کم‌توجهی به برقراری ارتباط بین ابزارها هم به صورت تئوریک و هم از نظر اقتصادسنجی با مشکلات و مسائل دنیای واقعی است. دانشجویان فارغ‌التحصیل که از سایر حوزه‌ها به اقتصاد می‌آیند با کمترین یا هیچگونه دانش در مورد نهادها و مسائل اقتصادی مدرک دکتری می‌گیرند. همچنین انتقاد شده است که خیلی از دانشجویان فارغ‌التحصیل این رشته فاقد توانایی نوشتن و برقراری ارتباط‌اند.

«ضعف [آموزه‌های رسمی در اقتصاد] این نیست که از ریاضیات بیش از حد استفاده می‌شود. اگر یک موضوع کلیدی مدنظر باشد معتقدم این چیزی است که جایگاه قابل توجهی برای بهبود دارد تا اطمینان حاصل گردد که دانش مسائل اقتصادی و نهادها برای دانشجویان، آنها را قادر می‌سازد تا از ابزارها و تکنیک‌ها در مورد مسائل مهمی استفاده نمایند.»<sup>۱۴</sup>

انتقاد من همانند کمیسیون مذکور چندان به زیادی آموزش ریاضیات نیست (اگرچه این مسئله ممکن است جایگزین سایر فعالیت‌ها و رشته‌ها شده و در موقعیت شغلی و آینده دانشجویان کاملاً بی‌فایده باشد، مخصوصاً اگر شخص به دنبال شغل غیرآکادمیک باشد) اما همان‌گونه که دیوید کولاندر اشاره کرده است، انتقاد من هم به موضوعاتی است که در اقتصاد نادیده گرفته شده و هم به مسائلی است که به صورت نامشروع جذب آن شده است. تکبر (اغلب همراه با احساس حقارت و حسادت نسبت به موضوعات ریاضی و فیزیک) به علت فقدان آگاهی و اطلاع کافی از این محدودیت‌ها ممکن است عیب قابل تحملی باشد اما آن‌چه که تحمل آن دشوار است رویکردهای دیگری است که به صورت عادی متداول گشته است خواه جانشین و یا مکمل رویکردهای متعارف باشند یا نباشند.



صاحب‌نظران می‌بایستی قبل از هر چیز نگاهی باز داشته و صبور باشند و تا آنجا که امکان دارد متواضع و فروتن باشند. چیزی که در سر فصل موضوعات درسی باقی می‌ماند را می‌توان به حوزه‌های داخلی و خارجی تقسیم نمود. در داخل اقتصاد، مطالعه نهادها، ادبیات اقتصادی و تاریخ اندیشه‌های اقتصادی، تفسیر کمی و کیفی داده‌ها و چگونگی وزن‌دهی و اعتباردهی به شواهد و تاریخ اقتصادی نادیده گرفته شده است. خارج از اقتصاد، فلسفه، سیاست و تاریخ انسان‌شناسی مشمول این موضوعات است.

کسانی از ما که توضیحات کینز را در مورد اقتصاد و اقتصاددانان می‌پذیرند (یا اگر تجویزی باشند) ممکن است این مسئله را برجسته نمایند که چه نوع آموزشی اقتصاددان خوب را پرورش می‌دهد. توصیه من این است که ما باید بعضی از جنبه‌های فنی اقتصادی را که در مقطع کارشناسی این قدر بر آنها اصرار ورزیده می‌شود (که بعدها می‌توان آنها را آموخت) به نفع اجباری کردن موضوعاتی نظیر، فلسفه، علوم سیاسی، تاریخ اقتصادی نادیده بگیریم. اگرچه هر یک از این موضوعات توجیه خود را دارند. اما من از یک زاویه محدودتر به آنها نگاه می‌کنم که برای پرورش دادن و آموزش اقتصاددان بهتر ضروری هستند. اگر در این فرایند همچنین انسان‌های متمدن بیشتری را داشته باشیم این یک نعمت خواهد بود. اجازه دهید چند کلمه‌ای را در این مورد بیان کنم.

فلسفه شامل منطق و معرفت‌شناسی و فلسفه اخلاق و سیاست است. برخورداری از دانش خوب در منطق و تئوری، اقتصاددان را به تئوریسین اقتصادی بهتر تبدیل می‌سازد. تفاوت بین همسانی و برابری (چون همسانی غیرقابل تمیز و تشخیص است، برابری تنها بین غیرهمسانان امکان‌پذیر است)، یک دانش ابتدایی فلسفه می‌توانست موجب صرفه‌جویی صفحات چاپی زیادی در بحث‌های اولیه مربوط به پس‌انداز و سرمایه‌گذاری گردد. عجیب این است که اگر مشاخره‌کنندگان در همان ابتدا از اهمیت یک علامت تیلده (ا برو) (-) بر روی علامت مساوی آگاه بودند که به علامت برابری اضافه نمایند چقدر می‌شد از تلاش‌های بیهوده اجتناب نمود. تحلیل فلسفی، علت و معلولی حوزه دیگری است که از آن اقتصاددانان (و آماردانان اقتصادی) نفع می‌برند. یک مقاله‌ای بود، که مطمئن نیستم در مجله اکونومتریکا<sup>۱۵</sup> بود یا سوترن اکونومیک<sup>۱۶</sup> که البته به هیچ‌وجه نباید خیلی جدی گرفته شود، ثابت می‌کرد که ادوار تجاری موجب لکه‌های آفتابی می‌گردند.

آموزش منطق به دانشجویان یاد می‌دهد که از یک طرف بین زواید و تکرار و مکررات و استنتاجات از اصول متعارف و بدیهی که ممکن است معتبر باشند یا نباشند و از طرف دیگر



حقایق تجربی و رابطه آنها که ممکن است صحیح یا غلط باشند تفاوت قائل گردند. اشتباه گرفتن اعتبار با حقیقت و گذر ساده از بدیهیات به کذب و عدم صحت (برای مثال منحنی لافر<sup>۱۷</sup> در قلب مدعای دقت و سختی اقتصاد ریاضی قرار دارد (یکی از دوستان من آن را جمود موت می‌نامد) نتایج ممکن است معتبر باشند، اما اغلب نادرست هستند.

یک آموزش خوب در فلسفه اخلاق و سیاست کمک می‌کند تا اقتصاددانان از جانبداری‌های پنهان متعددی که در دلایل و توجیهات اقتصادی وجود دارد و یا عواملی که قاچاقی وارد ساختار ارزشی اقتصاد شده‌اند و همچنین طبیعت‌گرایی گمراه‌کننده (پرش از «است» به «باید») اجتناب کنند و یا حداقل این خطاها را کاهش دهند و این مسئله نیز موجب صرفه‌جویی در وقت و انرژی در مورد کشمکش‌های باطل و بی‌حاصل می‌گردد. لذا من نتیجه می‌گیرم که با دانستن فلسفه اقتصاددان یک تئوریسین اقتصادی بهتر خواهد شد.

در سال ۱۹۸۲ بین جیمز تابین<sup>۱۸</sup> برنده جایزه نوبل و استاد دانشگاه ییل<sup>۱۹</sup> و رابرت نوزیک<sup>۲۰</sup> فیلسوف دانشگاه هاروارد که گاهی اوقات او را راولز<sup>۲۱</sup> ثروتمندان می‌نامیدند بحثی در مورد «عدالت اجتماعی» در دوره ریگان در گرفته بود. تابین می‌گفت: «هیچ چیز خطرناک‌تر از این نیست که یک فیلسوف، کمی دانش اقتصادی داشته باشد» و نوزیک در واکنش به این مسئله بلافاصله جواب داد: «مگر اینکه آن شخص اقتصاددانی باشد که فلسفه را بلد نباشد.» در این رابطه من اقرار می‌کنم که با نوزیک هم عقیده هستم.

علوم سیاسی یا اگر جاه‌طلبانه نگوئیم سیاست آن‌گونه که در انگلستان معروف است اقتصاددان را بهتر به یک اقتصاددان کاربردی تبدیل می‌کند. دانش نهادهای سیاسی و فرایندها و تاریخ سیاسی، اقتصاددان را از محدودیت‌ها و فرصت‌ها برای اجرای سیاست‌ها آگاه می‌سازد. اما منظور من دخل و تصرف یا محدودسازی علوم سیاسی به روش‌های اقتصادی نیست (که متأسفانه امروزه متدولوژی خوانده می‌شود) آن‌گونه که به وسیله نوشته‌های گری بیکر<sup>۲۲</sup> و مکتب انتخاب اجتماعی<sup>۲۳</sup> توضیح داده می‌شود که نه تنها یک جراحی پیوند مغز از یک دکترین اقتصادی محدود به سیاست<sup>۲۴</sup> است بلکه وسیع نمودن آن است. آن‌گونه که برای مثال توسط آلبرت هیرشمن انجام گردید وقتی که او اقتصاد را با موضوعات سیاسی از طریق معرفی «اعتراض» به عنوان جایگزین «خروج» غنا بخشید.

توماس شیلینگ صحبت از «همکار غایب» می‌کند وقتی که به کاربرد نصایح اقتصاددانان می‌رسد. ما اقتصاددانان در تحقیقات خود باید متغیرهای سیاسی را در نظر بگیریم و لحاظ کنیم



و باید اقتصاد سیاسی اثباتی را با شاخه‌ای از اقتصاد نرماتیو و هنجاری تکمیل نمایم که این مسئله را تحلیل می‌کند که چه گروه‌های فشاری، کدام اتحاد اصلاح‌طلبان، چه نوعی از ائتلاف ترقی‌خواهان را می‌توان برای سیاست و اصلاحات مطلوب بسیج نمود.

اقتصاددانان آموزش داده می‌شوند که عملکرد نیروهای اقتصادی را در چارچوب محدودیت‌های سیاسی، اجتماعی و اخلاقی مطالعه نمایند. این رویکرد باید با مطالعه عملیات و عوام‌فریبی‌های نیروهای سیاسی، اجتماعی و روان‌شناسی در محدوده اقتصادی تکمیل گردد (و در بعضی موارد جایگزین گردد). اگر به صورت بنیادی‌تر، هدف، درک مسائل اجتماعی است تمایز بین متغیرهای اقتصادی و غیراقتصادی ممکن است معقول نباشد. البته در این مورد بیشتر توضیح داده خواهد شد.

وارد کردن بعضی از مسائل تاریخی، اجتماعی، اقتصادی (و همین‌طور سیاسی) در تحلیل‌ها، نیازی به دفاع ندارد اگرچه بدبختانه اغلب نادیده گرفته شده‌اند. همان‌گونه که آندرو کامارک<sup>۲۵</sup> در یک بحث راجع به موضوع اشاره نموده‌اند. تاریخ اقتصادی مستلزم یک مجموعه فکری متفاوتی از اقتصاد است. این درباره شرایط تعادل یا اینکه چگونه وقتی که وضعیت تعادلی به هم می‌خورد و به حالت اولیه بر می‌گردد نیست بلکه در مورد تغییرات است اما آدم اسمیت شرایط تغییر را می‌دانست لیکن بعد از او اقتصاددانان این بینش را از دست دادند.

بحث برون‌گرایی در مقابل درون‌گرایی و جان‌شینی واردات در مقابل افزایش صادرات اگر به صورت عمیق‌تر صورت می‌گرفت و اگر شرکت‌کنندگان در این بحث مراحل تاریخی در این فرایند را در نظر می‌گرفتند می‌توانست خیلی مفیدتر باشد. هر نقطه بر روی منحنی‌های عرضه و تقاضا می‌بایستی یک بعد زمانی اضافی را در بر داشته باشد زیرا سوابق گذشته خواه ناخواه به حرکت از یک نقطه به هر نقطه دیگر تأثیر می‌گذارد. اقتصاددانان تلاش کرده‌اند تا انتظارات را لحاظ کنند اما هنوز هم منحنی‌های عرضه و تقاضا را بدون در نظر گرفتن بعد زمانی به صورت مرسوم رسم می‌کنند. این ضرب‌المثل معروف که «گذشته، گذشته است» کلاً این مسئله را نادیده می‌گیرد زیرا گذشته بر انتظارات و رفتار فعلی ما اثر می‌گذارد. لذا من نتیجه می‌گیرم که اقتصاددانان با آموزه‌های فلسفه فی‌نفسه تئوریسین و با دانستن علوم سیاسی و تاریخ یک اقتصاددان کاربردی و تجربی بهتری خواهد شد.

البته آموزش فراتر از کسب مهارت یا قابلیت است و شامل فراگیری، طرز فکر و نگرش نیز هست. ما ترجیح می‌دهیم که دانشجویان نه صرفاً علاقمند به متدولوژی بلکه علاقمند به واقعیات و حل مسئله باشند و از قلمرو و محدودیت‌های تکنیکی که به آنها آموزش داده می‌شود



آگاه باشند و با شک و تردید، متواضعانه و البته همراه با عزت نفس به موضوع نگاه کنند. درخشان‌ترین افراد احتمالاً این ویژگی‌ها را در هر صورتی کسب می‌کنند اما چگونه زنان و مردان متوسط را می‌سازیم و آنها را با این ابزار تجهیز می‌کنیم تا به صورت مناسب از آن استفاده کنند و مانع شویم که در دام قانون چکش قرار گیرند که بر طبق آن اگر به یک پسر بچه چکشی بدهیم برایش جالب است که با آن هر چیزی را بکوبد نه تنها ناخن‌ها بلکه حتی گلدان‌های مینگ<sup>۲۶</sup> را<sup>۲۷</sup>. نظر من این است که اضافه کردن موضوعاتی در آموزش فلسفه و سیاست می‌تواند به رفتارهای درست اشخاص کمک نماید. اما آیا گستردگی موضوعات این معنی را نمی‌دهد که ما باید تخصص در آموزش را که روز به روز فنی‌تر، تخصصی‌تر، حرفه‌ای‌تر و جزئی‌تر می‌گردد را فدا کنیم؟ بدیهی است مگر اینکه ما زمان مطالعه را زیادتر کنیم، در غیر این صورت ناچاریم بعضی از موضوعات را فدا نماییم.

باید مطمئن شد که ریاضیات به صورت مؤثری در دبیرستان‌ها تدریس شود به طوری که دانشگاه‌ها از این آموزش‌های جبرانی فارغ شوند. سایر شاخه‌های تخصصی که اکنون در سرفصل درسی مقاطع کارشناسی اضافه شده‌اند را می‌توان بعدها کسب نمود یا ممکن است برای اقتصاددانانی که وارد کارهای اجرایی در ادارات دولتی، جامعه مدنی، مطبوعات و کسب و کار در بازار می‌شوند ضرورتی نداشته باشند.

وقتی که من دانشجو بودم به مدرسه «فلسفه، سیاست و اقتصاد»<sup>۲۸</sup> آساکسفورد می‌رفتم که در آن فلسفه، سیاست و اقتصاد تدریس می‌شد (با یک مقاله اضافی در مورد تاریخ اقتصاد اجتماعی که به صورت نهایی از ما امتحان می‌گرفتند). از زمانی که فشار برای تخصصی شدن دروس اجباری شروع شد فلسفه و سیاست و تاریخ اقتصادی از برنامه درسی آنجا حذف گردید. من معلمین خودم و نسل‌های مسن‌تر اقتصاددانان را که با این آموزه‌ها تربیت شده بودند با آنهایی که بیشتر مطالعات تخصصی در اقتصاد کمبریج را طی می‌کردند (از آن زمان به بعد نوعی همگرایی بوده، آکسفورد بیشتر گزینه‌های تخصصی را ارائه می‌نماید و کمبریج کمتر) مقایسه می‌کنم، می‌بینم که محصولات آکسفورد از نظر تخصصی و حرفه‌ای از کمبریج عقب‌تر نیستند برای مثال اگر فقط برندگان جایزه نوبل را مقایسه کنیم نمره آنها ۲ به ۱ به نفع آکسفورد خواهد بود: هیکس<sup>۲۹</sup> و مید<sup>۳۰</sup> هر دو فارغ‌التحصیل آکسفورد هستند، ریچارد استون<sup>۳۱</sup> فارغ‌التحصیل کمبریج است. روی هارود<sup>۳۲</sup> که می‌بایستی برنده جایزه نوبل می‌بود (کسی باید در این مورد چیزی بنویسد و منتشر کند که چه کسی باید او باشد و احتمالاً چه کسی او خواهد بود) فارغ‌التحصیل آکسفورد است. خود کینز با اصالت تمام اگرچه فارغ‌التحصیل کمبریج است اما توانست بر



محدودیت‌های آموزشی غلبه کند و خود را متعالی گرداند.

مشکل آموزشی دوره‌های کارشناسی در آمریکا این است که بیشتر مدارس (به استثناء تعداد معدودی) چنان بد درس می‌دهند که افراد جوان باید آموزش‌های جبرانی را در بدو ورود به دانشگاه بیاموزند در حالی که این جوانان که اغلب مشتاق فراگیری و یادگیری هستند و ذهن‌بازی دارند، سؤالات مهم و زیادی مطرح می‌کنند. اما در حالی که افکار آنها باز است و مشتاق طرح سؤالات زیادی هستند، هنوز آموزش‌های اساسی لازم جهت درک آنها را ندارند.

وقتی که آنها به دوره‌های تکمیلی می‌رسند زمینه‌های فراگیری فراهم می‌شود اما به علت نیاز به تکمیل تعداد واحدهای درسی و یادگیری تکنیک‌های لازم، دقت و انگیزه‌ای نمی‌ماند تا آنها حوزه‌های وسیع‌تری را کشف نمایند و سؤالات جالبی مطرح کنند. در نتیجه تنها تعداد معدودی جوان استثنایی با واقع‌گرایی و بینش درست به سمت موضوع هدایت می‌شوند. اما اکثریت در جمود متخصصین محدود و تنگ‌نظر باقی می‌مانند.

علائمی وجود دارد که نشان از افزایش تقاضا برای اقتصاد نسبتاً واقعی دارد که با موضوعات سیاست‌گذاری متناسب باشد. حاشیه‌های آن به وسیله اقتصاددانان فمینیستی قیچی و بریده شده که بر بحث و گفتگو از طریق مذاکره، معانی و بیان بدیع، قیاس، استعاره، شناخت روند، تصورات و دلایل دیالکتیکی در مقابل خشکی و سختی ریاضیات و «علوم سخت» «اقتصاد مردسالار» تأکید می‌نماید. اقتصاددانان نهادگرای «جدید» مکتب اقتصاد تجربی، بعضی از اقتصاددانان رادیکال و سایرین نیز جریان اصلی اقتصاد را به خاطر تنگ‌نظری مورد نقد و انتقاد قرار داده‌اند مخصوصاً اقتصاددانان زیست‌محیطی، تنگ‌نظری‌ها و عدم توجه به رویکردهای متداول را مورد سؤال قرار دادند. اما کم و بیش آنها ساختار اصلی را دست نخورده باقی گذاشته‌اند.

اخیراً «درخواستی برای اصلاح نظام آموزشی در دوره کارشناسی» به وسیله ۴۶۳ استاد اقتصاد دوره‌های کارشناسی که دست‌اندرکار استخدام اساتید جدید هستند تدوین گردید. آنها معتقدند اساتید خوب دوره‌های کارشناسی اخیراً در حوزه‌های معینی، آموزش لازم را نمی‌بینند مخصوصاً آنها خواهان آن هستند که هر فرد جدید مشخصات زیر را داشته باشد:

۱- داشتن زمینه از مباحث اقتصادی و ادبیات بیست سال گذشته و اینکه چگونه آن مباحث چیزی را شکل داده‌اند که ما به عنوان تخصص و یک حرفه می‌پذیریم.

۲- آموزش قوی در مدل‌هایی داشته باشند که آنها به دانشجویان دوره کارشناسی تدریس خواهند کرد.

۳- دانش در مورد نهادهای اقتصادی و نقشی که آنها در اقتصاد ایفا می‌کنند.



- ۴- توانایی انتقال شفاهی مطالب و دانش، ایده‌های اصلی که در کتاب‌های اقتصاد خرد و کلان مقدماتی و متوسط آمده است.
- ۵- دانش رویکردهای مختلف در اقتصاد و توانایی مقایسه و مقابله با رویکردهای مختلف دانش اقتصادسنجی.
- ۶- دانش اقتصادسنجی اما به همراه آگاهی از محدودیت‌های آزمون‌های اقتصادسنجی. این ویژگی‌ها در شرایط جاری برای استخدام آکادمیک خیلی نادرند.

#### مطالعات بین رشته‌ای و چند رشته‌ای

سه دلیل برای مطالعات بین رشته‌ای، چند رشته‌ای، فرارشته‌ای و ابررشته‌ای در اقتصاد وجود دارد که هر یک دارای پی‌آمدهای مختلف متدولوژیکی است.

اول متخصصین در رشته‌های مختلف ممکن است با هم بر روی یک مسئله عملی معینی کار کنند که موجب بهبود تغذیه، معرفی گونه‌های محصولات تولیدی، کنترل رشد جمعیت، کاهش آلودگی و برنامه‌ریزی برای یک شهر جدید شود که ممکن است نیازمند استفاده از چندین موضوع و رشته و بکارگیری آنها جهت بررسی مسئله مورد نظر و رفع مشکل باشد. در این تلاش همیاری و همکاری، رشته‌ها نسبتی به یکدیگر برتری نمی‌جویند بلکه جهت مقاصد عملی به هم نزدیک می‌شوند این نیاز عملی جهت بهره‌گیری از تمام رشته‌ها بر روش‌ها یا محتوی به کار گرفته شده تأثیر نمی‌گذارد. برعکس این، خیلی درست است زیرا آنها در حوزه‌های خود متخصص هستند و اعضای مختلف یک تیم در ارایه راه‌حل یکپارچه می‌توانند کمک نمایند. ما می‌توانیم به آنها به عنوان اعضاء کمیسیون سلطنتی یا یک کار گروه در دفتر ریاست جمهوری نگاه کنیم که پیرامون مسائلی نظیر کنترل آلودگی محیط زیست، تصمیم در خصوص برنامه کنترل خانواده شهرسازی یا تحقیق پیرامون این موضوع که چگونه با قحطی و گرسنگی می‌توان مقابله نمود مطالعه و تحقیقی انجام دهند. این‌گونه کارهای بین رشته‌ای، اگرچه برای مقاصد معین خیلی مطلوب هستند اما با این خطر مواجه‌اند که به جای اینکه مرز بین رشته‌ها را از بین ببرند ممکن است آن مرزها را تقویت نمایند. یکی از اعضاء ممکن است از منظر اقتصادی، دیگری از منظر دموگرافیک و سومی از جنبه سیاسی به موضوع نگاه کنند و نتیجه این می‌شود که هر یک قلمرو و فکر رشته خود را تأیید نماید بدون اینکه در دانش نظری پیشرفتی حاصل گردد.

دوم ممکن است که فرضیات، مفاهیم، روش‌ها یا تکنیک‌های معینی که تا به حال در یک حوزه معینی از مطالعه به کار می‌رفته در صورتی که در حوزه دیگری به کار گرفته شود که قبلاً به



روش‌های کاملاً متفاوتی تحلیل می‌گردیدند نتایج درخشان‌تری به بار آورد. تا به حال مفاهیم و تکنیک‌های اقتصادی به نحو قابل توجهی به سایر حوزه‌ها نظیر علوم سیاسی، انسان‌شناسی جامعه‌شناسی و روان‌شناسی تسری یافته‌اند. تئوری کارفرما-نماینده، «اقتصاد نهادگرای جدید» و کار بر روی خانواده، تبعیض نژادی و جنسیتی وارد حوزه‌هایی شده‌اند که قبلاً توسط جامعه‌شناسان بحث می‌گردیدند. فرضیه رفتار بیشینه‌ساز مقید در روشنگری رفتار مصرف‌کنندگان بنگاه‌ها و مزارع تا حدی مفید بوده است. موفقیت آن در این حوزه‌ها کاربرد آن را به فعالیت‌های سیاسی نظیر رأی‌دهی، شکل‌گیری تشکیلات حزبی و تصمیم‌گیری دولتی تشویق کرده است. محاسبه بازده اقتصادی و تحلیل هزینه و فایده جهت سرمایه‌گذاری‌های سودآور به سایر حوزه‌ها نظیر آموزش، بهداشت، کنترل جمعیت، تخصیص زمان بین کار و استراحت و در حوزه‌های مختلف فعالیت، تصمیم در مورد ازدواج و طلاق، اندازه خانواده و حتی فعالیت‌های غیرمادی، توسعه یافته است. گاهی اوقات البته در موارد کمتری مفاهیم مورد استفاده در تئوری سیاسی در جهت برخورد با مسائل اقتصادی به کار گرفته شده است. آلبرت هیرشمن در این رابطه برای مثال از «اعتراض» به عنوان گزینه‌ای برای جایگزینی «خروج» در مثالی که قبلاً زده شد استفاده نموده است.<sup>۳۳</sup>

دلیل سوم و عمیق‌تری برای کارهای بین رشته‌ای وجود دارد. ممکن است برای یک زمان یا ناحیه معین داشتن رشته متفاوت قابل توجیه نباشد. توجیه هر رشته شامل یک دلیل یا واقعیت و پیشامد تصادفی باشد که در آن بین متغیرهایی که در حوزه یک رشته قرار دارند با متغیرها در رشته‌های دیگر کمی تأثیر متقابل و تعامل وجود داشته باشد. اما تأثیر آنها بر هم ضعیف و یا بسیار کند است. تنها هنگامی تحلیل، علت و معلولی در یک حوزه توجیه دارد که مراحل علت و معلولی در سایر حوزه‌ها نادیده گرفته شود. ممکن است ما در این موارد موافق باشیم که جامعه یک سیستم است و اینکه تمام وقایع اجتماعی به هم مرتبط است اما با رشد آن، تفاوت کارکردها و استانداردها، بعضی از روابط قوی‌تر از بقیه می‌گردند. این مسئله ما را توجیه می‌کند (بعضی چنین بحث می‌کنند) که بگوییم واکنش‌های کسب و کار را از واکنش‌های خانوادگی و یا اقتصاد را از انسان‌شناسی جدا کنیم. ضرورت مطالعات بین رشته‌ای به این خاطر نیست که مردم در کشورهای در حال توسعه مخصوصاً در خانوارهای با درآمد پایین و معیشتی معمولاً کارهایی را که در کشورهای ثروتمند جداگانه انجام می‌شود، با هم انجام می‌دهند بلکه به خاطر این است که بین متغیرهایی که معمولاً جداگانه تحلیل می‌شوند یک همبستگی وجود دارد.

«فقدان تخصص در بین مردمی که مورد مطالعه قرار دارند به هیچ وجه فقدان تخصص در بین



دانشجویان را توجیه نمی‌کند. یک دانشجوی میکال آنژ<sup>۳۴</sup> در حالی که به خوبی توجه خود را معطوف به مجسمه خود می‌کند کمترین توجهی را به معماری و نقاشی که در آن میکال آنژ سر آمد و ممتاز است نمی‌نماید.<sup>۳۵</sup> این واقعیت که کارها در جوامع توسعه نیافته کمتر تقسیم شده است بر به هم وابستگی آنها دلالت می‌نماید.

توضیحات متعددی برای چنین به هم وابستگی‌هایی در اقتصاد وجود دارد. یکی رابطه بین درآمدسرانه و رشد جمعیت است. هرچه نرخ رشد جمعیت بیشتر باشد اغلب چنین فرض می‌شود که درآمد سرانه را کاهش می‌دهد و هر قدر درآمد سرانه بیشتر رشد داشته باشد ممکن است چنین فرض شود که تحت شرایط معینی رشد جمعیت را کاهش دهد یا فرض کنید رابطه‌ای را که میردال مورد بررسی قرار داد رابطه بین سطح زندگی یک گروه اقلیت محروم برای مثال از طبقه پایین یک اقلیت نژادی و یک شاخص تعصب علیه آن است. تعصب تابع سطح زندگی است هر قدر که سطح آموزش پایین و سلامت جامعه پایین‌تر باشد، زمینه‌های قوی‌تری برای تعصب وجود دارد و سطح زندگی تابعی از تعصب است. هر چقدر که تعصب قوی‌تر باشد تبعیض قوی‌تری در مشاغل، آموزش و غیره وجود دارد یا رابطه بین بهره‌وری سرانه کارکنان را با نسبت سرمایه‌گذاری به درآمد در نظر بگیرید. هر قدر که بهره‌وری بیشتر باشد پس انداز بیشتر و لذا نسبت سرمایه‌گذاری بیشتر خواهد بود و هر قدر که نسبت سرمایه‌گذاری بیشتر باشد نسبت سرمایه به کارگر و بهره‌وری بیشتر خواهد بود یا می‌توان به هم وابستگی بین کیفیت مطالعات بین‌رشته‌ای و کیفیت محققانی را که جذب می‌کنند مورد مطالعه قرار داد.

اگر به هم وابستگی بین متغیرهایی که معمولاً جداگانه مطالعه می‌شوند قوی باشد یا در صورت ضعیف بودن، ضرائب عکس‌العمل بزرگ باشد یا اگرچه در سطح کوچکی قرار دارد اما با حرکت از یک سطح بحرانی به بالا اندازه آن تغییر کند موردی برای به هم خوردن مرزها بین رشته‌ها وجود دارد، این را گاهی اوقات انتقال پارامترها به متغیرهای وابسته می‌نامند. وابستگی‌های خانوادگی و حساب اقتصادی، اجاره زمین و واکنش نسبت به انگیزش‌ها، اعتقادات مذهبی و محرک‌های بازرگانی، تعصب و سطح درآمد، ممکن است از این طریق بر هم اثر بگذارند. وقتی که به هم وابستگی از این نوع اتفاق بیفتد و وقتی که متغیرهای به هم وابسته متعلق به رشته‌های مختلف باشد توجیهی برای کارهای بین رشته‌ای است.

اما مشکل‌ترین آنها نوع سوم کارهای بین رشته‌ای است که در سطح عمیق‌تری صورت می‌گیرد و هنگامی که بهترین نحوه انجام می‌پذیرد که تحت نظر یک فرد یا گروهی از همکاران نزدیک به یکدیگر باشد که همزمان دارای چارچوب فکری مشابهی هستند. بعضی از بهترین



تحقیقات اقتصادی یک فعالیت اجتماعی محسوب می‌شود و در جایی با حداکثر سرعت پیش می‌رود که یک گروه کوچک از صاحبان اندیشه بدون احساس مزاحمت‌ها و نگرانی‌های متعارف شغلی دور هم جمع شده باشند.

امکان دارد که دو نتیجه کاملاً متفاوت از این روابط متقابل گرفته شود. اول ممکن است گفته شود که چیزی که مناسب است مطالعات بین رشته‌ای نیست بلکه یک رشته جدید است که مفاهیم و مدل‌هایی (یا به اصطلاح امروزی پارادایمی) را می‌سازد و تئوری‌هایی را که متناسب با شرایط جوامع توسعه‌نیافته است طراحی می‌نماید. در این مورد باید اصلاحاتی مانند اشتغال بیکاری، اشتغال ناقص، درآمد، پس‌انداز و سرمایه‌گذاری را رها سازیم و مفاهیم جدید و مناسب‌تری بسازیم. نتیجه‌گیری دوم و کمتر رادیکال این است که مفاهیم موجود، مدل‌ها و تئوری‌ها ممکن است همچنان استفاده شوند اما محتوی آنها تغییر کند یا تعاریف آنها اصلاح گردد.

اما چگونه این سه رویکرد و مطالعات بین رشته‌ای، فرض کنید بین اقتصاددانان و انسان‌شناسان اجرا می‌شود؟ در حالت اول (رویکرد تیمی) از انسان‌شناسان برای آموزش‌هایی که به طور سنتی دیده‌اند استفاده می‌نمایند. اگر اصلاحات ارضی یا برنامه کنترل خانواده یا پروژه‌ای مربوط به توریسم یا حتی اگر پروژه‌ای تحقیقاتی پیشنهاد شود آنها قادرند تا به «محدودیت‌ها» در رابطه با اعتقادات و آداب و رسوم مردم اشاره کنند یا به اعتقادات و نهادهایی که می‌توان بسیج نمود که اصلاحات پیشنهادی یا پروژه‌ها را مبتنی بر آنها می‌توان ارائه داد. در اینجا هیچ چیز جدید یا رادیکالی لازم نیست.

مورد دوم خیلی جالب‌تر است. من تردید دارم که روش‌های اقتصادی بتوانند به کارهای انسان‌شناسی و برعکس کمک نمایند و روشنگری نمایند. اما جالب‌ترین احتمال خواه به شکل اصلاحی یا ویرایش رادیکال آن مربوط به مورد سوم است. یک تابع تولید کشاورزی در خیلی از کشورهای در حال توسعه می‌بایستی نه تنها بین نهادها و عوامل اقتصادی مرسوم در تولید نظیر زمین، نیروی کار، کود شیمیایی تجهیزات، آب و نیرو را به حساب آورد بلکه همچنین سطح آموزش کشاورزان وضعیت تغذیه، سلامت و فاصله با شهرها، سیستم اجاره زمین و قرابت خانوادگی و خویشاوندی را لحاظ نمایند. همه این متغیرها احتمالاً در بعضی جوامع به صورت سیستماتیک به تولید کشاورزی مربوط می‌شوند.

یک انسان‌شناس آگاه به منزلت خود ممکن است ادعا کند از او فقط برای ارایه خوراک به توپ جنگی اقتصاددانان استفاده می‌شود. انسان‌شناس محترم ممکن است نسبت به تمام



سؤالات اقتصاددانان پاسخ ندهد و لذا اهمیت آن کاهش یافته و به صورت یک ندیمه خدمتکار در می‌آید که اطلاعات آماری کم‌اهمیت را برای یک ساختار مهم تحلیلی به حوزه دیگر ارایه نماید.

مسئله منزلت و تقدم البته مشکلی برای محققین پرتلاش نیست. اما ممکن است باعث شود که کل مفهوم تابع تولید اشتباه یا گمراه‌کننده شود. احتمالاً هیچگونه رابطه سیستماتیک بین داده‌ها خواه کودشیمیایی، زمین آبیاری شده یا سرمایه فیزیکی یا آموزش کشاورزان و سرمایه انسانی از یک طرف و محصولات از طرف دیگر وجود نداشته باشد اما احتمال دارد که تولید به متغیرهایی بستگی داشته باشد که به وسیله انسان‌شناسان بهتر ملاحظه می‌شود و یا تحلیل می‌گردد، رابطه بین گروه‌های اکثریت و اقلیت، اعتقادات مذهبی، اخلاق پروتستان یا سیستم خویشاوندی یا اینکه در سطوح مختلف مباحث، احتمال دارد که افزایش تولید فراتر از یک حداقل لازم به عنوان عنصر حیاتی برای توسعه، ارزش‌گذاری نشود.

جامعه ممکن است خواهان مدل دیگری از توسعه باشد که در آن تولید فزاینده کالای مادی مردود شناخته شود یا از طریق تغییر در ارزشیابی‌ها، بیکاری که ارزش منفی دارد تبدیل به استراحت شود که به صورت مثبت ارزش‌گذاری می‌شود یا روشی که در آن افراد یا تعاونی‌های کشاورزی کار می‌کنند و جشن‌ها و مراسمی که همراه با آن‌ها انجام می‌شود نه تنها به عنوان وسیله تولید محصول هستند بلکه برای خود دارای ارزش نیز می‌باشند.

لذا تولید و مصرف دیگر حوزه‌های متفاوت نیستند یا نتیجه هر داده یا نهاده می‌تواند به صورت حیاتی از یک مجموعه از حوادث تاریخی ماقبل آن منتج شده باشد که موجب انتظارات متفاوتی گردد و ترسیم روابط تابعی دویعدی را مشکل سازد. هر نقطه بر روی منحنی عرضه برطبق تاریخ آن در جایگاه متفاوتی قرار می‌گیرد. اگر هر یک از موارد فوق درست باشند باید سؤالات کلیدی و حیاتی را از انسان‌شناسان، جامعه‌شناسان و تاریخ‌دانان بپرسند. آنها باید مفاهیم را بسازند و در برگشت، اقتصاددانان باید کادری را که انسان‌شناسان، جامعه‌شناسان و تاریخ‌دانان ساخته‌اند تکمیل و پر نمایند. این‌که کدام یک از این احتمالات را باید در نظر گرفت به شرایط تجربی و نهایتاً ارزش‌گذاری‌ها و انتخاب سبک زندگی بستگی دارد.

آموزش در آمریکا - در مورد اروپا تردید دارم - و مهم نیست که محققین در چه رشته‌ای باشند معمولاً با مطالعات بین رشته‌ای و چندرشته‌ای دشمنی می‌ورزند. چارلز روس<sup>۳۶</sup> مودی را گزارش داد که ترکیب کردن ریاضیات، آمار و اقتصاد را مشکل می‌نمود. یک اقتصاددان جوان سعی در توسعه تئوری ایستای اقتصادی به یک ساختار پویا و دینامیک قابل آزمون داشت. او در



مقاله خود از تکنیک‌های ریاضی و آماری استفاده کرده بود وقتی که به مجلات برای چاپ فرستاد یک مجله معروف اقتصادی در آمریکا از چاپ آن خودداری نمود و به او گفته شد مگر این که او ریاضیات و آمار را از آن حذف نماید در غیر این صورت قادر به چاپ آن نیست و یا از چاپ آن معذورند. مجله ریاضی نیز به او گفته است بدون آمار و تئوری اقتصادی آن را چاپ می‌کند و یک مجله آمار نیز از او خواسته که ریاضیات و اقتصاد را از آن حذف نماید. مقاله تقریباً ۵۰ سال قدمت دارد و از آن زمان تا به حال هیچ چیز تغییر نکرده است. همان‌گونه که تجربه اخیری که در پی خواهد آمد نشان می‌دهد. محقق شایسته‌ای را می‌شناسم که تحلیل‌های سیاست کلان را با مطالعات روستاها ترکیب کرده و تأثیر روابط بین خانوادگی را مورد بررسی قرار داده بود. این مطالعه شامل ترکیبی از موضوعات انسان‌شناسی، علوم سیاسی و اقتصادی بود. استخدام او در دانشگاه‌های آمریکا به این دلیل مورد پذیرش قرار نگرفت که موضوع آن در هیچ یک از رشته‌های درسی مرسوم قرار نمی‌گرفت. واقع‌گرایی مستلزم بررسی همه موضوعات است که جهت حل یک مسئله باید به کار گرفته شوند. گونار میردال می‌گفت که ما موضوعی به نام مشکل اقتصادی یا غیراقتصادی نداریم، اینها فقط مشکل هستند. «درحقیقت مشکلات، اقتصادی، اجتماعی، اقلیم‌شناسی، روانشناسی و غیره نیستند بلکه فقط مشکل هستند. مرکب و پیچیده.»<sup>۳۷</sup>

بعضی از محققین که بیشترین آنها از نسل قدیمی تر هستند دنیای واقعی را بررسی کرده‌اند. هربرت سایمون<sup>۳۸</sup>، واسلی لئونتیف<sup>۳۹</sup> و آلبرت هیرشمن<sup>۴۰</sup> نمونه‌هایی از آنها هستند. اما تنها تعداد معدودی از اقتصاددانان نسل جوان تر که در آمریکا کار می‌کنند از آنها پیروی می‌کنند.

«ای.اف.ام. دوربین» یک اقتصاددان بسیار برجسته انگلیسی وقتی که جوان بود به خاطر مقاله‌اش مورد غضب قرار گرفت. او در سال ۱۹۳۸ در مقاله‌ای خواهان آن بود که<sup>۴۱</sup>:

۱- یک اتحاد بین تحقیقات تجربیدی و تجربی، بین تئوری و ملاحظات عملی

۲- همکاری اقتصاددانان با متخصصین از سایر حوزه‌ها صورت گیرد.

او به این نتیجه رسیده بود که در انگلیس قبل از جنگ هیچ‌گونه کمبود کار تجربی نبود اما کارهای تجربی و نظری جداگانه و متمایز از هم بدون اینکه به یکدیگر کمک نمایند صورت می‌گرفت او به نقل از فیلسوف امانوئل کانت<sup>۴۲</sup> نوشت: «تفکر بدون محتوی پوچ است و شهود بدون مفاهیم نابینایی است.»

در بحث برای کارهای بین رشته‌ای، او می‌گوید که البته زیربخش در یک حوزه کاری لازم است اما برخلاف علوم طبیعی، زیربخش در علوم اجتماعی تا حد زیادی تجربیدی و مجرد از دنیای واقعی هستند و نه بخش‌هایی از دنیای واقعی. گیاه‌شناسی مطالعه گیاهان است،



جانورشناسی مطالعه جانوران، بلور شناسی مطالعه بلور و کریستال است اما اقتصاد مطالعه جنبه اقتصادی رفتار اجتماعی است، حقوق جنبه قانونی و علوم سیاسی جنبه سیاسی علوم اجتماعی است و غیره. زیربخش‌ها عبارات را تعریف می‌کنند و نه اینکه زیربخش‌ها در ذات خود موضوع مورد مطالعه می‌باشند. نتیجه اشاره‌ای به همکاری تیم‌های تحقیقاتی درگیر در مورد موضوع نمی‌کند. دوربین می‌گوید: «فیل‌های سفید مکرراً موش می‌زایند.»<sup>۴۳</sup> ما همگی می‌دانیم که بهترین تحقیق بین رشته‌ای این است که تحت هدایت یک فکر باشد.

مردود شمردن نیاز به مطالعات بین رشته‌ای جنبه دیگر برگشت به درون اقتصاد مدرن است. این ویژه آمریکایی‌هاست. جهان به همان صورتی تقسیم نشده است که دانشگاه‌ها تقسیم شده‌اند. اما این دانشکده‌های دانشگاه‌ها هستند که دیکته می‌کنند چه موضوعی باید در تحقیقات، استخدام در دانشکده‌ها و ارتقاء آنها ملاک قرار گیرد و نه موضوعات دنیای واقعی و ارزش کار، نه با معیار مناسب آن با دنیای واقعی بلکه به وسیله امتیازات استاندارد که از درون خود رشته شکل گرفته است صورت می‌گیرد.<sup>۴۴</sup>

#### استفاده از ریاضیات

فرانک‌هان<sup>۴۵</sup> موقعی که بازنشسته شد به اقتصاددانان جوان توصیه نمود که «از بحث ریاضیات در اقتصاد همانند طاعون پرهیز کنند.» اما من خطر چنین عفونتی را می‌پذیرم چند کلمه‌ای درباره آن صحبت می‌کنم.

پال ساموئلسن<sup>۴۶</sup> در کتاب «بنیان‌های تحلیل اقتصادی» به نقل از گیس<sup>۴۷</sup> گفته است: «ریاضیات یک زبان است». ممکن است هیچگونه مخالفتی با استفاده از زبان غیرمصطلح<sup>۴۸</sup> در جایی که مناسب است نباشد اما استفاده‌کنندگان آن می‌بایستی قلمرو و محدودیت‌های آن را بدانند. به بعضی از اقتصاددان‌ها و نویسندگان مقالات باید احتمالاً یادآوری نمود که انگلیسی نیز یک زبان است. اشکال استفاده از ریاضیات در اقتصاد مربوط به محتوای آن نیست بلکه مربوط به عواملی است که لحاظ نمی‌کند و نادیده می‌گیرد. این گلابیه، بیشتر در مورد این است که چه چیزی از سایر حوزه‌ها را باید کنار گذاشت و همچنین در مورد گسترش ریاضیات فراتر از مرزهای مشروع آن است. چیزی که لازم است، اضافه کردن و مسدود نمودن نفوذ آن است.

کنت بولدینگ<sup>۴۹</sup> گفته است که من هیچ عبارت ریاضی برای معنی این جمله «من تو را دوست دارم» سراغ ندارم. اخیراً بولدینگ در یک مقاله دیگر نوشته است: «ریاضیات یک زبان است یا احتمالاً بهتر است بگویم یک زبان غیرمصطلح است با کمبود فوق‌العاده فعل. نمی‌توان



بیشتر از چهار فعل برابر با، بزرگتر از، کوچکتر و جزئی از را در آن نام برد.<sup>۵۰</sup> همچنین درست است که از همان ابتدا، اقتصاد در قالب مدل‌هایی وارد بحث‌های رسمی شده است. این مدل‌ها اغلب ضمنی و نه عینی، هستند. حتی سیاست‌مداران، کارمندان رسمی و اجرایی وقتی که هر موضوعی را توضیح می‌دهند و یا توصیه می‌کنند نوعی از مدل را در ذهن خود دارند. جون رابینسون<sup>۵۱</sup> یک بار چنین گفت: «من ریاضی نمی‌دانم بنابراین باید فکر کنم.» اما می‌توان به درستی گفت که تصریح روابط بهتر از آن است که آنها را به صورت ضمنی بیان نمائیم.

اغلب ادعا می‌شود که شایستگی و فضیلت ریاضیات در این است که فرضیات، استنتاجات و نتایج دقیقاً بیان می‌شود در حالی که اقتصاد شفاهی ایجاد ابهام را امکان پذیر می‌کند. تجرید البته در تمام تفکرات لازم است اما همه تجریدات مفید نیستند و بعضی از آنها مطمئناً گمراه‌کننده‌اند و همچنین استدلال ریاضی نیز از این ابهام مبرا نیست. ابهام وقتی وارد اقتصاد ریاضی می‌شود که  $a, b, c$  به صورت افراد، بنگاه‌ها و مزارع شناسایی شوند.

شناسایی علائم دقیق اغلب با واقعیات مبهم و نامفهوم روبرو است و به معنی نبودن وقت و وجود ابهام در مفاهیم است. اقتصاد ریاضی نیز در مورد این‌که چگونه می‌توان استفاده از آن را مفید نماید سکوت می‌کند و دقیق نیست. اغلب فرضیات آن غیرواقعی است. شاید برای تئوری‌ها این یک حسن باشد که تجریدی باشند و بعضی از ویژگی‌های دنیای پیچیده و غامض را نادیده بگیرند. اما اگر تجرید از آن نوع باشد که به جای انداختن آب تشک، بچه را بیرون بیندازند به درک ما از واقعیات لطمه می‌زند و این اتهام را توجیه خواهد کرد که اقتصاد، علمی است که از فرضیات غیرواقعی گرفته تا نتایج از قبل معلوم را بحث می‌کند.

استدلال درست از بیان منطقی و روشن منجر به نتایج معتبر می‌شود. تحلیل درست از شرایط و وقایع دنیا، حقیقت نامیده می‌شود. استفاده زیاد از ریاضیات در اقتصاد با دو خطر همراه است: اول، همان‌گونه که دیدیم، اعتبار ممکن است اشتباهاً به جای حقیقت استفاده شود. استنتاج از مدل‌های مصنوعی برای تشریح و تحلیل دنیای واقعی می‌تواند اشتباه باشد. دوم، زمان و تلاشی که صرف استنتاج قضایا می‌شود، می‌تواند به هزینه عدم بررسی شرایط و حوادث واقعی تمام گردد.

نتیجه این می‌شود که مسائل و تکنیک‌هایی که به درک ما از دنیا کمک می‌کنند نادیده گرفته می‌شوند. شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد اقتصاد از هر دو لطمه دیده است. در پاراگرافی که اغلب نقل قول می‌شود آلفرد مارشال نوشت:<sup>۵۲</sup> «به نظر من هر واقعیت





اقتصادی، خواه از این ماهیت برخوردار باشد یا نباشد که به صورت عددی بیان گردد، در یک رابطه علت و معلولی با حقایق بسیار دیگری قرار می‌گیرد و چون هرگز اتفاق نمی‌افتد که همه آنها به صورت عددی بیان گردند، کاربرد روش‌های دقیق ریاضی در مواردی که میسر است تقریباً همیشه موجب اتلاف وقت می‌شود در حالی که در اکثر موارد بسیار گمراه‌کننده خواهد بود و اگر این کار هرگز انجام نمی‌شد دنیا می‌توانست بیشتر به پیش برود.»

او در نامه دیگری به باولی<sup>۵۳</sup> نوشت: «در سال‌های اخیر کارم، یک احساس فزاینده‌ای به من دست داد که یک قضیه خوب اقتصاد ریاضی که با فرضیات اقتصادی کار می‌کند احتمالاً اقتصاد خوبی نخواهد بود و من بیشتر و بیشتر به این قوانین پی برده‌ام که:

۱- ریاضیات را به عنوان زبان تندنویسی یا مختصرنویسی استفاده کنید و نه به عنوان موتور محرکه تحقیق.

۲- آنها را نگهدارید تا کارتان را انجام دهید.

۳- آنها را تبدیل به متن انگلیسی کنید.

۴- بعد با ذکر مثال‌هایی تشریح کنید که کدام مسایل در دنیای واقعی مهم‌اند.

۵- ریاضیات را بسوزانید.

۶- اگر در (۴) موفق نیستید (۳) را بسوزانید و این آخرین کار را من اغلب انجام می‌دهم.»<sup>۵۴</sup> کینز که خودش بدون شک ریاضیدان بود چنین نوشت: «علائم مربوط به روش‌های ریاضی کاذب در فرمول‌بندی یک سیستم تحلیل اقتصادی ممکن است باعث شود که نویسنده پیچیدگی‌ها و بهم‌وابستگی‌های دنیای واقعی را در مارپیچ‌های تو در توی ظاهر فریب و علائم غیرمفید از دست بدهد.»<sup>۵۵</sup> تعداد بیشتری از متخصصین اقتصاد ریاضی از سیمون کوزنتس<sup>۵۶</sup> تا کنت آرو<sup>۵۷</sup>، جراد دبرو<sup>۵۸</sup> و لاورانس کلین<sup>۵۹</sup>، کنت بالدینگ<sup>۶۰</sup>، رگنار فریش<sup>۶۱</sup>، ای.اچ. فلپس برون<sup>۶۲</sup>، دیوید ورسویک<sup>۶۳</sup> و واسلی لئونتیف<sup>۶۴</sup> به همین ترتیب، منتقد سوءاستفاده و استفاده بیش از حد از ریاضیات در اقتصاد بودند. بعضی از اینها در سخنرانی‌های خود به اشتباهات در این زمینه اعتراف کردند ولی باز هم بعدها به تکرار همان خطاها پرداختند. انتقاد مستقیماً مربوط به غلبه تکنیک بر ذات و جوهر، شکل بر محتوی، ذوق و سلیقه بر واقع‌گرایی است. درست است که ریاضیات دارای سادگی، زیبایی و ذوق و سلیقه خاصی است که وسوسه‌کننده است، اما در مقایسه با شکل‌گیری استاندارد ممتاز و برتری که دارد، می‌توان این سؤال را مطرح کرد که: ریاضیات چه کمکی به درک و فهم یا پیش‌بینی می‌کند و یا چه رهنمودی تجویز می‌کند؟ ریاضیات می‌بایستی خدمتکار اقتصاد و نه ارباب آن باشد.



واسیلی لئونتیف در سخنرانی خود به عنوان رئیس انجمن اقتصاددانان آمریکا در سال ۱۹۷۰ «مشغول کردن فکر با تصورات، ذهنیات و مفروضات و نه ملاحظات واقعی» را محکوم کرد. او در نامه‌ای به مجله علوم نوشت: «صفحه به صفحه مجله‌های حرفه‌ای اقتصادی از فرمول‌های ریاضی پر شده و خواننده را از یک مجموعه از فرضیات کم و بیش موجه اما دلخواهی تا نتایج تئوریک دقیق اما نامناسب هدایت می‌نماید.» به عنوان یک اقتصاددان تجربی خوب، لئونتیف مقالات اخیر مجله امریکن اکونومیک ریویو را بررسی نمود و به این نتیجه رسید که ۵۴ درصد مقالات «مدل‌های ریاضی بدون آمار» بوده‌اند. ۲۲ درصد مقالات نتایج آماری را از آمارهای تولیدی که برای مقاصد دیگری تهیه شده بود به دست آورده‌اند. ۱۲ درصد دیگر شامل تحلیل‌های بدون آمار بوده‌اند. کمتر از نصف یک درصد مستقیماً از تحلیل تجربی داده‌هایی را که به وسیله خود محقق تولید شده بود، استفاده نموده‌اند.

کسی که احساس کند اقتصاد ریاضی می‌بایستی به عنوان فعالیت برای افراد بالغ مجاز شود که برای رضایت خود از آن استفاده می‌کنند یا جنبه خود ارضاء کنندگی دارد که در آن به نویسنده لذت می‌دهد بدون این‌که ارتباطی با دنیای خارج داشته باشد، مستحق بخشایش است. با این حال، آموزش ریاضیات می‌بایستی شرطی برای اقتصاد باشد. دلیل این کار آن است که در غیر این صورت اقتصاددان قادر نخواهد بود که دلایل کذب را ملاحظه نماید. وقتی که یک اقتصاددان فاقد دانش ریاضیات، شماره‌ای از مجلات اقتصادی فعلی را بردارد او ممکن است همان احساس دیدروت<sup>۶۵</sup> را در دادگاه کاترین کبیر<sup>۶۶</sup> داشته باشد وقتی که اولر<sup>۶۷</sup> به او گفت: «آقا  $x = \frac{a+b}{a}$  لذا خدا وجود دارد، جواب بده!»<sup>۶۸</sup> و او نظیر دیدروت ممکن است عرق شرم بریزد یا (همانگونه که سامونلسون اشاره کرده است) ممکن است اعتقاد خود به ریاضیدانانی را از دست بدهد که از این به بعد به او مراجعه می‌کنند و دلایل صحیحی برای وجود خدا ارایه می‌نمایند.

دلایل این غلبه ریاضیات برای اولویت دادن به قالب بر محتوی، تکنیک بر تناسب و واقع‌گرایی چیست؟ بعضی‌ها دکتترین «مثل این‌که» و یا «همچنان‌که» فریدمن را مورد نكوهش قرار می‌دهند که می‌گوید: «فرضیات نیازی نیست و نمی‌بایستی واقع‌گرا باشند» و این تمایل رومانیتیک که به عنوان یک دانشمند علوم<sup>۶۹</sup> پذیرفته شوند. به تعبیر روانکاوان می‌توان گفت که اقتصاددانان از رشک و حسد فیزیک لطمه می‌خورند.

در پایان قرن گذشته با انقلاب نهائیون ریاضیات به وسیله والراس<sup>۷۰</sup>، کورنت<sup>۷۱</sup>، جونز<sup>۷۲</sup> پیگو<sup>۷۳</sup>، فیشر<sup>۷۴</sup>، اجورث<sup>۷۵</sup> و دیگران در اقتصاد به کار گرفته شد تا آنرا بیشتر شبیه فیزیک



سازند و جایگاه اقتصاد را بالا ببرند. از آن زمان تا به حال و مخصوصاً از دهه ۱۹۵۰ این خواسته غلبه یافته است.

بعضی از دلایل آن درونی و بعضی دیگر بیرونی هستند. دکترین میلتون فریدمن مبنی بر اینکه فقدان واقع‌گرایی در فرضیات، حسن است، قبلاً توضیح داده شد. فقدان واقع‌گرایی ممکن است دو معنی کاملاً متمایز داشته باشد. تمام تفکرات و تئوری‌ها ناگزیر از تجرید از واقعیات هستند. این مثل کشیدن یک نقشه است که هرگز تمام ویژگی‌های دنیای واقعی را در بر نمی‌گیرد.<sup>۷۶</sup> این، هنر آن است زیرا بدون این‌که ویژگی‌های نامناسب را رها کنیم ما نمی‌توانیم مسیر خودمان را پیدا کنیم و نقشه بی‌فایده خواهد بود. این نوع «انحراف» از واقعیت که ویژگی‌های مناسب را گزینش کرده و ویژگی‌های نامناسب را رها می‌سازد درحقیقت یک هنر است.

اما این چیزی نیست که دکترین فریدمن می‌گوید. به نظر فریدمن، تنها قدرت پیش‌بینی کردن تئوری مناسب و کافی است. اگر پیش‌بینی درست باشد فرضیات می‌توانند هرچقدر هم که بخواهیم با دنیای واقعی فاصله داشته باشند و درحقیقت با آن در تضاد باشند. اما نخست آنکه، تئوری‌ها ممکن است کارکردهای دیگری غیر از پیش‌بینی داشته باشند. آنها توضیح می‌دهند، روشن‌گری می‌کنند و تجویز می‌نمایند، آنکه، دشوار است تصور کنیم که فرضیات نادرست بایستی به صورت سیستماتیک پیش‌بینی‌های درستی نتیجه بدهند. دکترین فریدمن یکی از زمینه‌هایی بود که بر بستر آن اقتصاد ریاضی می‌توانست به پیش‌برود بدون این‌که تناسب علائم مربوطه با دنیای واقعی مورد آزمون قرار گیرد.

در بین سایر دلایل درونی، همان‌گونه که قبلاً گفته شد، می‌توان به مسئله زیبایی و سلیقه و پرستیژی که ریاضیات با خود دارد و استاندارد متعالی که از درون خود به خود گرفته است، اشاره نمود. اما آنچه من تصور می‌کنم این است که در بین دلایل بیرونی، یک دلیل وجود دارد که به آن توجه نشده است و آن فشارهای سیاسی مک‌کار تیسیم<sup>۷۷</sup> است که در دهه ۱۹۵۰ نقش مهمی ایفا نمود. اقتصاد با جیب و ایده‌ال‌های مردم سروکار دارد؛ یک ترکیب خیلی انفجاری. در دهه ۱۹۵۰ انتقادات از سیستم سرمایه‌داری و هواداری از سوسیالیسم بسیار خطرناک بود. با این حال هر اقتصاددان صادقی که به دنیای واقعی نگاه می‌کرد انتقاداتی ابراز می‌داشت. لذا ریاضیات، یک حفاظ امن و مکانیزمی بود که اقتصاددانان را از واقعیات اقتصاد سیاسی برحذر می‌داشت.<sup>۷۸</sup>

اثبات پودینگ<sup>۷۹</sup> به چشیدن آن است. آیا ریاضیات به پیشرفت موضوع کمکی کرده است؟ آیا موجب تحقیقات جدیدی شده است؟ آیا موجب عمیق شدن تحلیل‌ها گردیده است؟ و آیا موجب پیش‌بینی دقیق‌تر یا تجویز سیاست‌های بهتر و مناسب‌تری شده است؟ من معتقدم در



مجموع، به استثناء بعضی از جنبه‌های مهم تئوری بازی‌ها، نتایج نسبت به پیچیدگی‌های دستگاه آن بسیار ناچیز بوده است.

آنهایی که نتوانند با ماشین اقتصاد ریاضی مدرن کار کنند ممکن است همان احساسی را داشته باشند که بافندگان صنایع دستی داشتند هنگامی که ماشین برقی معرفی و متداول گردید. اما تسلی خاطر آنها در این حقیقت نهفته است که ماشین‌های برقی لباس‌های امپراطور را می‌بافند. در نتیجه من معتقدم که ریاضیات جایگاه خود را در اقتصاد دارد اما باید در همان جایگاه نگاه داشته شود. ما باید تحلیل‌های ریاضی را همانند اجزاء پیوندی به یک بدن زنده در جراحی مورد استفاده قرار دهیم. سبست ترکیبی از بحث‌های کمی و کیفی و استفاده از روش‌های رسمی و غیررسمی، تحقیقات تاریخی و انسان‌شناسی را می‌توان به آن اضافه نمود و به درک کامل‌تری از موضوع رسید.

### وضعیت فعلی علم اقتصاد

تفاوت بین متخصص بودن و جامع‌الاطراف بودن در چیست؟ یک لطیفه معروفی است که می‌گوید فرد متخصص بیشتر و بیشتر در مورد چیزهای کمتر و کمتری می‌داند تا این‌که در نهایت او همه چیز را در مورد هیچ چیز می‌داند. فرد جامع‌الاطراف و به اصطلاح همه‌فن حریف کمتر و کمتر در مورد چیزهای بیشتر و بیشتری می‌داند تا این‌که در آخر او هیچ چیز را راجع به همه چیز می‌داند. آنچه در پس این لطیفه نهفته این است که آیا یک اقتصاددان خوب آموزش دیده باید روی حوزه‌های معدودی متمرکز شود یا ابعاد تحقیق خود را گسترش دهد؟ پاسخ روشن و آشکار آن است که این مسئله را باید به سلیقه و ترجیحات فرد مورد نظر واگذار نمود.

جرقه یک کار خوب و اصلی چنان نادر است که هر وقت بگیرد باید آن را باد زد، خواه به تندی و یا به آرامی. اما فشارهای حرفه‌ای برای استخدام و ارتقاء است که ترجیحات یک محقق را شکل می‌دهد. در پاسخ به این سؤال که: «حوزه کاری شما چیست؟»، اقتصاددانی که مشتاق است برای خود آینده‌ای بسازد باید جوابی داشته باشد و بهتر آن است که برای ترقی خود حوزه محدودتر و کوچکتری را انتخاب نماید.

اقتصاد مدرن خیلی مختصر و محدود، خیلی از واقعیت‌ها دور شده است. عبارت آلمانی برای چنین فارغ‌التحصیلانی از مدارس و دانشکده‌ها فاشیدیوت<sup>۸۶</sup> یا جهل رشته و در فرانسه به آنها ایدیوتس ساوانتس<sup>۸۷</sup> یعنی فاضلان نادان می‌گویند. رابرت کاتنر<sup>۸۸</sup> در این رابطه نوشت: «دانشکده‌های اقتصاد<sup>۸۹</sup> دارند نسلی از فاضلان نادان را آموزش می‌دهند که در ریاضیات پیچیده



درخشان اما با این حال نسبت به زندگی اقتصادی واقعی بی اطلاع هستند.<sup>۸۴</sup> ژاکوب واینریک بار گفت: «انسان‌ها طبیعتاً از نظر علائق فکری و ذهنی خود ضعیف نیستند نیاز به آموزش مخصوص و دقیق دارند تا به نتیجه و هدف برسند.»<sup>۸۵</sup> وقتی که از دانشجویان کارشناسی در دانشکده‌های اقتصاد دانشگاه‌های برگزیده این سؤال پرسیده شد که از چه چیز دانشکده‌ها بیشتر بدتان می‌آید، اکثریت آنها از بار سنگین ریاضیات و تئوری و نامناسب بودن مطالب و آموخته‌های خود شکایت داشتند.<sup>۸۶</sup>

من با آمارتیا سن هم عقیده‌ام که می‌گوید تردستی با چندین توپ به صورت نامناسب (خالی از ظرافت) بهتر از نمایش و وقار در تردستی تنها با یک توپ است. این به معنی آن است که بعضی از دقت‌ها باید فدا شود، اقتصاددان جامع‌نگر ممکن است ترجیح دهد که نظرش با ابهام درست باشد تا این که دقیقاً در اشتباه باشد. من فکر می‌کنم اگر قرار باشد از بین دو اتهام تقلیل‌گرا بودن<sup>۸۷</sup> و یا مبهم و غیردقیق بودن<sup>۸۸</sup> یکی را انتخاب نمایم مبهم یا غیردقیق بودن را ترجیح خواهم داد. رابرت سولو<sup>۸۹</sup> می‌گفت که تقلیل‌گرایی، بیماری شغلی اقتصاددانان نیست بلکه شغل آنهاست. من این مسئله را تأسف بار می‌بینم.

اقتصاد، علمی نیست که در آن بتوان آزمایشات کنترل شده را انجام داد. هیچ تئوری اقتصادی از طریق یک آزمایش، باطل نگردیده است.

در بین اقتصاددانان چنین تصور می‌شود که در این تخصص، درجه بالایی از اجماع در خصوص موضوعات اقتصاد مدرن وجود دارد. مقاله بسیار جالبی توسط پرونو فری<sup>۹۰</sup> و همکارانش میزان درجه اجماع و افتراق نظر اقتصاددانان را در کشورهای مختلف مورد آزمون قرار داده است. یافته‌ها حاکی از آن است که اقتصاددانان آمریکایی، سویسی‌ها و آلمانی‌ها متمایل به طرفداری از رقابت و بازار آزاد و لذا اقتصاد نئوکلاسیک هستند. در حالی که اقتصاددانان فرانسوی و اتریشی بیشتر متمایل به مداخله دولت هستند (البته نقطه نظر اتریشی‌ها در مورد این مسائل متفاوت از تئوری اقتصادی مکتب «اتریش» است). نتیجه حاکی از تولید مثل<sup>۹۱</sup> بسیار زیاد در بین اقتصاددانان آمریکایی است. نظر آنها در جایی اشتباه است که مورد پذیرش عام است و این تا حد زیادی به خاطر بومی و محلی بودن اقتصاددانان آمریکایی است که در برگشت تا حدودی به دلیل بزرگ بودن اندازه این کشور است. آنها اطلاعات ناچیزی در خصوص موضوعاتی دارند که خارج از مرزهای آمریکا نوشته شده و یا تدریس می‌گردد.

رابرت فرانک و همکاران او تحقیقی را انجام دادند مبنی بر اینکه آیا مطالعه اقتصاد (در آمریکا) مانع همکاری می‌شود و دانشجویان را کمتر متمایل به همکاری و بیشتر متمایل به فعالیت‌های



انفرادی و منافع فردی سوق می‌دهد یا خیر.<sup>۹۲</sup> پس از بررسی چندین تحقیق دیگر و انجام مطالعه خود به این نتیجه رسیدند که دانشجویان اقتصاد بیشتر از سایرین نفع شخصی را در نظر می‌گیرند. اما چنین نیست که در جستجوی نفع شخصی هستند، جذب مطالعه اقتصاد می‌شوند بلکه این مطالعه اقتصاد است که آنها را بیشتر متمایل به نفع شخصی می‌نماید.<sup>۹۳</sup> آنها نتیجه می‌گیرند که تأکید بر آموزه‌های مدل‌های نفع شخصی مانع همکاری افراد می‌شود. همانگونه که محققین اشاره می‌کنند واکنش‌های مربوط به نفع شخصی می‌تواند نتیجه عکس داشته باشد. عاقبت، عدم همکاری و نداشتن روحیه و رفتار همکاری به همان کسانی که چنین رفتاری دارند آسیب می‌رساند. محققین نتیجه می‌گیرند که امید می‌رود که اقتصاددانان این تمایل را داشته باشند که نگاه وسیع‌تری بر انگیزه‌های انسانی در آموزه‌های خود بنمایند.<sup>۹۴</sup>

آرجور کلامر و دیوید کلاند<sup>۹۵</sup> در یک بررسی، از دانشجویان آمریکا در چند دانشگاه ممتاز این سؤال را پرسیدند که چه شرایطی برای موفقیت در رشته اقتصاد لازم است. رتبه‌بندی پاسخ‌ها به این شرح است؛ «اطلاع از وضعیت اقتصاد کشور»، «اطلاع از ادبیات اقتصادی» و «علاقه و توان در انجام کارهای تجربی (اقتصادسنجی)» در رتبه پایین قرار گرفتند و در این ترتیب از پایین به بالا «دانش اقتصاد کشور» در پایین‌ترین سطح قرار داشته است. در مقایسه با «خوب بودن در حل تمرین»، «عالی بودن در ریاضیات»، «داشتن دانش در یک حوزه خاص»، رتبه از بالا به پایین اخذ کردند.

مشکل چنین رویکرد محدود، غیرواقعی و خود ارضاءکننده و اغلب ناپردبار و متعصب به اقتصاد تنها این نیست که آنهایی که در آمریکا آموزش دیده‌اند و مصرف‌کنندگان محصولات آنها از نظر حرفه و تخصص ضعیف و ناتوان‌اند بلکه تأثیر جهانی این آموزش‌هاست که قابل تأمل است. دانشجویان خارج از آمریکا، شامل خیلی از کشورهای در حال توسعه که در آمریکا آموزش می‌بینند، وقتی که به کشور خود بر می‌گردند سرشار و متأثر از این روح آموزشی هستند. اما کل داستان این نیست. حتی آنهایی که هرگز کشور خود را ترک نکرده‌اند شدیداً متأثر از اعتماد به مقالاتی هستند که در مجلات برجسته آمریکا به چاپ می‌رسد. این شکل انحراف فکری به زیان ناشی از فرار مغزها (زیان ناشی از مهاجرت فارغ‌التحصیلان، نیروی کار و متخصص به کشورهای ثروتمند) اضافه می‌شود که می‌توان آن را فرار مغزها در داخل نامید. تأثیرات مخرب مورد اخیر چندین برابر فرار مغزها به خارج است.

اما علائمی وجود دارد که نشان می‌دهد مسائل به خوبی تغییر می‌کند و نشان‌هایی وجود دارد که بر آن دلالت می‌کند که این اقتصاد غیرواقعی و واقعیت‌گریزی در حال تغییر است. مجله



اکنونیک پرسپکتیو<sup>۹۶</sup> مخاطبان وسیعی در جهان دارد و مسائل مهم دنیای واقعی را مطرح می‌کند. اعطای جایزه جان بتیس کلارک<sup>۹۷</sup> به دیوید کارد<sup>۹۸</sup> اقتصاددان کار از دانشگاه پرینستون<sup>۹۹</sup> یکی از این علائم است. دیوید کارد همراه با الان کروگر<sup>۱۰۰</sup> وزیر کار پیشین و همچنین اقتصاددان ارشد رابرت ریچ<sup>۱۰۱</sup> کارهای مهم تجربی متداولی در مورد موضوعاتی نظیر حداقل دستمزدها و تأثیر آموزش بر درآمد انجام داده‌اند. علائم دیگر، ظاهر شدن مقالاتی در مجله امریکن اکنومیک ریویو است که در مورد موضوعاتی نظیر رشد اقتصادی و توزیع درآمد هستند که داده‌های تجربی را مورد استفاده قرار داده است. دفتر ملی تحقیقات اقتصادی (NBER)<sup>۱۰۲</sup> یک روزنامه جداگانه‌های را در سال ۱۹۹۸ به این مسئله اختصاص داد و آن را «روزنامه امنیت ملی»<sup>۱۰۳</sup> نامید تا در مورد مستمری و بازنشستگی بحث و بررسی کنند و از خبرگان حوزه‌های مختلف دعوت به عمل آوردند.

#### علم و علم مرموز

اگر علوم اجتماعی شامل اقتصاد به عنوان تکنولوژی «نرم‌افزار» در مقایسه با تکنولوژی «سخت‌افزار» که علوم طبیعی است در نظر گرفته شود، مطالعات توسعه به عنوان جای آسیب‌پذیر و نقطه ضعف نرم «علوم اقتصاد» در نظر گرفته شده است. من شنیده‌ام که آن را برابر با اقتصاد منهای منطق خوانده‌اند.

اغلب دیده شده است که در تلاش برای تقلید از همکارانی که اقتصاد «سخت» را اجرا می‌کنند روش‌های ریاضی در مورد موضوعاتی به کار گرفته شده است که برای آن مناسب نیستند. سر ایسیا برلین<sup>۱۰۴</sup> در سخنرانی خود، توضیح می‌دهد که چگونه چیزی که دکترین انقلابی بود به دکترین مرسوم<sup>۱۰۵</sup> در رمان پدران و پسران تورگنو<sup>۱۰۶</sup> تبدیل شده است:

«برتری پیروزمندانه روش‌های کمی، اعتقاد بر سازماندهی زندگی انسانی توسط سازمان‌های فنی، اتکاء بر هیچ چیز غیر از محاسبه مطلوبیت نهایی در ارزیابی سیاست‌ها که بر تعداد زیادی از انسان‌ها تأثیر می‌گذارد، بازار<sup>۱۰۷</sup> و نه کیرزانوس<sup>۱۰۸</sup> است. پیروزی اخلاقی محاسبه اثربخشی هزینه که یک انسان با تقوا را از شک و تردید آزاد می‌سازد. به این خاطر است که آنها دربارهٔ موجوداتی که محاسبات علمی خود را دربارهٔ آنها انجام می‌دهند به عنوان افراد بشر فکر نمی‌کنند.... این، امروزه بیشتر دربارهٔ قدرتمندان و نه مخالفین آنها صادق است.»

ملاحظات فزاینده در خصوص اهداف اجتماعی نظیر اشتغال، فقر، زنان، برابری و محیط‌زیست در گذشته، موجب گردید تا تقاضا و اجماع برای از تاج و تخت انداختن GNP



(اشتباهاً) به عنوان یک هدف اقتصادی در نظر گرفته می‌شود. اما اشکال یا خطا در تمرکز بر GNP این بوده که توجه بیش از حدی به یک شاخص کمی شده است بدون این‌که به نحوه ارزش‌گذاری ضمنی به مجموعه وزن‌های آن یعنی ترکیب، توزیع و روشی که از طریق آن محاسبه شده است توجه شود. خطر این است که همان اشتباه هنگامی تکرار می‌شود که شاخص‌های ساده‌ای برای اهداف اجتماعی و انسانی ساخته شوند. نسبت GNP که توسط ۴۰ درصد پایین جامعه تحصیل می‌شود یا ضریب جینی یا شاخص توسعه انسانی مربوط به برنامه توسعه سازمان ملل که در گزارشات توسعه انسانی ارایه می‌شود به همان اندازه ناکافی است و اگر به خودی خود مورد استفاده قرار گیرد به همان اندازه معیار گمراه‌کننده‌ای خواهد بود که ما بخواهیم مشکلات فقر یا نابرابری یا بیکاری را از طریق رشد GNP از بین ببریم زیرا GNP معیار ناکافی برای ظرفیت تولیدی یا رفاه اقتصادی است.

نابرابری توزیع درآمد تنها بخش کوچکی از مشکل چندبعدی و گسترده نابرابری است. همچنین نابرابری‌های دیگری وجود دارد مانند نابرابری در مالکیت، دارایی، دسترسی به دارایی فرصت کسب درآمد، رضایت در کار، کسب شهرت، جایگاه و موقعیت اجتماعی، پرستیژ یا توانایی لذت بردن از مصرف یا دسترسی به قدرت یا مشارکت در تصمیم‌گیری، یا در آزادی انتخاب و خیلی ابعاد دیگر. تقاضا برای برابری بیشتر در یک جامعه را حقیقتاً نمی‌توان صرفاً از طریق معیاری پاسخ داد که ضریب جینی یا هر معیار ساده دیگر نابرابری را کاهش دهد زیرا چنین معیاری حتی در بیان اینکه در یک توزیع نابرابر درآمد، چه چیزی مدنظر است ناتوان است. می‌توان یک جامعه تکنوکرات (فن‌گرا) را تصور نمود که در آن تصمیمات شدیداً متمرکز است و در آن اقلیتی از قدرت و خلاقیت برخوردارند. در حالی که خیلی‌ها کارهای سخت و کسل‌کننده‌ای را انجام می‌دهند یا در یک ساختار سلسله‌مراتبی که در آن ضریب جینی صفر است یا در آن لاقلاً هیچ فقری وجود ندارد. کورت ونگات<sup>۱۹</sup> به روشنی چنین جامعه‌ای را در رمان «پیانوزن» تشریح می‌نماید. طبقه محروم که از نظر مادی تأمین باشند اما در سایر موارد محروم باشند در نهایت شورش خواهند کرد. خطر تقلید رشته اقتصاد از علوم «سخت» این است که متغیرهای قابل اندازه‌گیری را گزینش می‌کند و سایر متغیرها را نادیده می‌گیرد. تنها چیزهای قابل اندازه‌گیری کمی، شمارش می‌شوند و یا وجود دارند (خطر دوم جایی است که آمارها قابل اعتماد و اتکاء نباشند این است که گفته شود: «هر عددی بهتر از بی‌عددی است») بعضی از مهمترین موانع فقرزدایی و کاهش نابرابری در حوزه‌هایی قرار دارد که در آن اندازه‌گیری هنوز خیلی مشکل و یا احتمالاً غیرممکن است. برخی از اینها عبارتند از:





- ۱- بی میلی دولتمردان در رویارویی با نارضایتی‌های سیاسی: اصلاحات ارضی، اصلاح سیستم مالیاتی، بسیج نیروی کار، گستردگی دسترسی به آموزش و خدمات بهداشتی.
  - ۲- مرتبط با موارد فوق: نخبه‌گرایی، تبارگرایی و فساد.
  - ۳- به همین ترتیب در پی این موارد، اشکال مختلف تمرکز قدرت به شکل انحصاری یک‌جانبه و چندجانبه وجود دارد: قدرت زمین‌داران بزرگ یا صنعتگران بزرگ یا شرکت‌های چندملیتی.
  - ۴- در حوزه متفاوت دیگر، اما گاهی به همان اندازه مخرب، قدرت اتحادیه‌های منسجم کارگری و دیگر موانعی قرار دارد که مانع سیاست‌های درآمدی و اشتغالزایی می‌شود که به اشتغال کامل بدون تورم می‌انجامد.
  - ۵- دسترسی محدود به فرصت‌های آموزشی، عدم توازن در آموزش و در نتیجه اشتغال که منعکس‌کننده و تقویت‌کننده نابرابری ساختار قدرت و ثروت است.
  - ۶- کارآفرینی ضعیف و مدیریت معیوب و مدیریت شرکت‌های عمومی‌بنگاه‌های خصوصی خدمات مدنی و بعضی از سازمان‌های غیردولتی (NGOها).
  - ۷- فقدان هماهنگی بین دولت مرکزی با مناطق، شهرستان‌ها و مدیران پروژه‌ها، افزایش زیاد تعداد روستاها در طراحی برنامه، راحت‌تر از مدیریت و اجرای آنهاست.
  - ۸- ضعف ساختار، حوزه شایستگی‌ها، استخدام، آموزش و مدیریت آژانس‌های سازمان ملل که مسئول توسعه هستند همراه با فراوانی و تکرار رویکردهای محدود فن‌سالار که به وسیله عواملی مثل محل استقرار، منشأ و سازمان این آژانس‌ها تشویق می‌شود و رویکردی است که از نظر سیاسی «اختلال برانگیز نیست».
  - ۹- نهایتاً این‌که واقعیات دردناکی وجود دارد که نشان از قتل عام گسترده اقلیت‌های قومی و مذهبی (اغلب به صورت ماجراجویانه و نفرت‌انگیز) و مخالفین سیاسی، شکنجه، زندان بدون محاکمه، اخراج و صرف هزینه‌های کلان تسلیحاتی، پلیس و دیگر موارد ترس و وحشت‌آفرین دارد.
- این فهرست پایان ندارد اما جهت تشریح نشان می‌دهد که وسوسه انتخاب متغیرهای کمی و کیفی به هزینه سایر متغیرها و احتمالاً در حوزه‌های مهمتر، به دلایل سیاسی برای اجتناب از این مشکلات است اما پایگاه افراد ذی‌نفع را که از وضع موجود نفع می‌برند مستحکم می‌نماید.
- جان هیکس<sup>۱۱۰</sup> در اثر معروف خود در کتاب «ارزش و سرمایه» نوشت که فرضیه رقابت کامل می‌بایستی حفظ شود در غیر این صورت کل تئوری اقتصاد بهم می‌خورد. در روزهای آخر



عمرش او تأسف می خورد و خواهان توجه به یک اقتصاد واقع‌گراتری می شود اما اولویت در حفظ یک تئوری اقتصادی تجربیدی که تسلیم تکنیک می شود به جای این که دنیای واقعی را درک نماید اقتصاد را از اعتبار می اندازد. اگرچه عموماً پذیرفته شده است که تحلیل تعادلی فاقد واقع‌گرایی است اما مرکز توجه قرار می گیرد. آمارتیا سن گفته است که استفاده از منطق تحلیل تعادلی با اشکالاتی همراه است. مخصوصاً سؤالاتی در مورد (۱) وجود تعادل، (۲) یگانگی تعادل، (۳) ثبات تعادل، (۴) کارایی تعادل وجود دارد.<sup>۱۱</sup>

تعادل ممکن است وجود نداشته باشد. حتی اگر وجود داشته باشد ممکن است یگانه نباشد. حتی اگر وجود داشته باشد و یگانه هم باشد ممکن است باثبات نباشد یا ممکن است وجود داشته باشد، یگانه و باثبات هم باشد اما ناکارا باشد به این معنی که به بهینگی پارتو نینجامد. همان‌گونه که سن همیشه متذکر می شود اغلب صرف وجود رقابت را فرض بر وجود یگانگی ثبات و کارایی تعادل عمومی می دانند. مشکل اقتصاد تعادلی صرفاً در خود ایده آن نیست بلکه در روشی است که آن ایده به کار گرفته می شود.

در بین منتقدین به رویکرد تعادل رقابتی می توان از افرادی مانند جاننت کنت گالبریت<sup>۱۲</sup> جانوس کورنای<sup>۱۳</sup> نام برد. اما نوشته‌های آنها مورد قبول اقتصاددانان این حرفه قرار نگرفته است. به همین ترتیب مردود دانستن فرضیه بازده صعودی توسط تحلیل اقتصاد تعادلی، در حالی که در دنیای واقعی این یک پدیده عادی است و در همه جا وجود دارد باعث گردید که اقتصاد ارتباطش را با دنیای واقعی قطع نماید. اهمیت بازده صعودی توسط متفکرینی مانند آدام اسمیت<sup>۱۴</sup>، آلاین یانگ<sup>۱۵</sup>، پیروسرافا<sup>۱۶</sup> و نیکلاس کالدور<sup>۱۷</sup> مورد تأیید قرار گرفته است اما علی‌رغم آن هنوز جایگاه شایسته خود را در تحلیل‌های اقتصاددانان و جریان اصلی تفکر اقتصادی نیافته است زیرا یک چارچوب تحلیلی رسمی در این مورد وجود ندارد.

در اقتصاد توسعه، سؤال مهم این است که سرچشمه‌های توسعه کدامند؟ خیلی از افراد ممکن است بر اهمیت کارآفرینی و انگیزه‌های مدیریتی و رفتارها و گرایشات، آموزش درست و نهادهای مناسب تأکید نمایند اما ما نمی‌دانیم که چه ویژگی‌هایی باعث انتخاب اجتماعی یک نوآفرینی، یک گروه کارآفرین می‌شود و این در حالی است که مقالات زیادی در مورد تعداد سال‌ها، ماه‌ها، روزها و حتی ساعت‌های آموزشی در مدارس یا تعداد و نسبت مهندسی و دانشمندان نوشته شده است. اما هیچ‌یک از متغیرهایی مانند ویژگی‌های ذاتی و فطری، آموزشی مذهبی نمی‌توانند توضیح دهند چرا بعضی جوامع در دوره‌های معینی بهتر و سریع‌تر نسبت به جوامع دیگر در سایر مواقع نوآفرینی می‌کنند. ویژگی‌های ذاتی بر طبق منحنی‌های نرمال توزیع



می‌شوند. سطح آموزش علمی در خیلی از جوامع نظیر هند کاملاً بالاست که در آن نوآفرینی بسیار ضعیف است و برعکس و تمام انواع مذاهب علاوه بر پروتستان ثابت کرده‌اند که با رفتارهای نوآفرینی سازگارند. کاتولیک‌ها در اتریش و مالت‌ها، هندوها در شرق آفریقا، کنفوسیوس‌ها و بودیسم‌ها در شرق آسیا و غیره.

چیزی که ما لازم داریم توضیح این مسئله است که چرا در بعضی جوامع با آموزش‌های درست ویژگی‌های ذاتی و مذهبی مناسب، تواناترین، مناسب‌ترین، بهترین و درخشان‌ترین، نوآفرینان خلاق، جذب تولید و کسب و کار نمی‌شوند اما در عوض به سمت سیاست و دانشگاه‌ها می‌روند و یا به خدمات کشوری اشتغال می‌ورزند. در نهایت باید اقرار کنیم که ما نمی‌توانیم به مهمترین سؤال اقتصاد توسعه جواب دهیم و ما نمی‌دانیم چه چیز باعث توسعه موفق می‌گردد. اما باید سعی کنیم در مقابل وسوسه‌هایی مقاومت کنیم که خیلی‌ها تسلیم آن می‌شوند و همانند انسان مستی رفتار می‌کنند که کلیدش را در جای دیگری گم کرده اما در زیر چراغ به دنبال آن می‌گردد زیرا آنجا محلی است که روشنایی وجود دارد. ماترین هولیس<sup>۱۸</sup> یکبار چنین گفت که شخصی که سعی می‌کند یک نان توست کرده‌دار را پیدا کند تا روی آن بنشیند معمولاً فردی دارای رفتار عقلایی محسوب نمی‌شود مگر اینکه عقلایی بودن آن با اثبات این عمل همراه باشد که بتواند خود را به صورت تخم مرغ آب‌پزی نشان دهد.

#### پی‌نوشت‌ها:

۱- مترجم: پال استریتن (Paul streeten) پروفیسور برجسته دانشگاه بوستون (Boston University) و مشاور UNDP است. وی با همکاری محبوب الحق گزارش‌های توسعه انسانی را تدوین و هدایت می‌نموده است. او مشاور یونسکو و عضو افتخاری و استاد کالج بالیول (Baliol) در آکسفورد و پروفیسور مطالعات توسعه در ساسکس (Sussex) می‌باشد. استریتن طی سال‌های ۶۶-۱۹۶۴ معاون برنامه‌ریزی اقتصادی وزارت توسعه خارجه انگلیس بوده. استریتن بنیان‌گذار World Development است. او صاحب‌نظر برجسته اقتصادی آمریکاست و نظریات بسیار معروفی در خصوص نیازهای اساسی، نقش نهادها و مسائل مهم توسعه ارائه نموده است. از وی کتب و مقالات بسیار زیادی منتشر شده است. برخی از کتب‌های وی عبارتند از:

Development Perspective (۱۹۸۱), First Thing First (۱۹۸۱), What Price Food? (۱۹۸۷),

Beyond Adjustment (۱۹۸۸), Mobilizing Human Potential (۱۹۸۹),

Strategies For Human Development (۱۹۹۴), The United Nations and the Bretton woods Institutions (۱۹۹۵),

Thinking about Development (۱۹۹۵), (۱۹۹۷) and Globalization Threat or Opportunity (۲۰۰۱).

۲- مترجم: در اینجا اشاره به شعر «اگر» از رودیارد کیپلینگ شاعر پراوازه بریتانیا دارد که طی سال‌های ۱۸۶۵ تا ۱۸ ژانویه ۱۹۳۶ می‌زیسته است. او متولد شهر بمبئی (حالا ممبئی) در هند است و بیشتر شهرت او به خاطر نوشتن کتاب برای کودکان است.

۳- فرانک پلامپتون رامسی (Frank Plumpton Ramsey) ریاضیدان، فیلسوف و اقتصاددان انگلیسی بود که در جوانی در سن ۲۷ سالگی در نوزدهم ژانویه سال ۱۹۳۰ به علت سرطان درگذشت. او در طول حیات پربار خود مقالات ارزشمندی به رشته تحریر درآورد و نظرات بدیعی در زمینه اقتصاد، فلسفه، ریاضیات به یادگار گذاشت. در فلسفه (تئوری حقیقت) و در منطق قضیه معروف خود (نظریه رامسی) مبنی بر اینکه «در بی‌نظمی هم نظم هست» نوشت و در اقتصاد در رابطه با حاشیه سود بنگاه انحصاری و کشش تقاضا، رفاه مصرف‌کننده و همچنین تصمیم‌گیری در شرایط نااطمینانی مقالات ارزشمندی نگاشته است. او از دوستان بسیار نزدیک جان مینارد کینز بود و تأثیر به‌سزایی در شکل‌گیری افکار صاحب‌نظرانی چون فون نیومن، اسکار مونگسترن، لئونارد ساواج و دیگر صاحب‌نظران نظیر پیرو سرافا داشت. برخی از آثار مهم او عبارتند از: «حقیقت و احتمال»، «انتخاب در شرایط نااطمینانی»

۴-J.M. Keynes (۱۹۳۳), Essays in Biography

۵-J. M. Keynes (۱۹۳۳)

۶-Kenneth Boulding (۱۹۶۶)

۷-Ragnar Frisch (۱۹۷۰)

۸-Wassily Leontief (۱۹۷۰)

۹-David Worswick (۱۹۷۱)

۱۰-Henry Phelps Brown (۱۹۷۲)

۱۱-Lewrence Klein

۱۲-G.S.L. Shackle (۱۹۷۲)

۱۳-David Colander (۱۹۹۱)

۱۴-Anne Krueger et.a.l (۱۹۹۱), PP.۱۰۳۹-۱۰۴۰

۱۵-Econometrica

۱۶-Southern Economic Journal

۱۷-منحنی لافر The Laffer Curve به وسیله اقتصاددان آمریکایی پروفیسور آرتر لافر معرفی گردید. این منحنی رابطه بین درآمد مالیاتی و نرخ مالیات را نشان می‌دهد و مبین آن است که چنانچه نرخ مالیات از یک سطح معینی فراتر رود اثر منفی بر کار و تولید و در نتیجه درآمدهای مالیاتی خواهد داشت. م

۱۸-James Tobin

۱۹-Yale University

۲۰-Robert Nozick

۲۱-Rawls

۲۲-Gary Becker (۱۹۷۶) (۱۹۸۷)

۲۳-Public Choice School

۲۴-Rowley et.a.l (۱۹۸۷)

۲۵-Andrew Kamarck

۲۶-Ming Vases

۲۷-این انتقاد در مورد تمام آموزه‌های اقتصاددانان که در این مقاله آمده صدق می‌کند. افراد واقعاً برجسته و درخشان همیشه می‌توانند بر این مشکلات غلبه کنند و خود را آموزش بدهند اما مسئله مربوط به افراد متوسط یا دانشجویان متوسط است که ما با آنها سروکار داریم.

۲۸-Philosophy, Politics and Economics

۲۹-Hicks

۳۰-Meade

۳۱-Richard Stone

۳۲-Roy Harrod

۳۳-A.O. Hirschman (۱۹۷۰)

۳۴-Michel Angelo

۳۵-Michael, Lipton (۱۹۷۰)

۳۶-Charles Ross (۱۹۴۸)

۳۷-Gunner Myrdal (۱۹۷۵)

۳۸-Herbert Simon

۳۹-Wassily Leontief

۴۰-Albert Hirschman

۴۱-E.F.M. Durbin (۱۹۳۸)

۴۲-Immanuel Kant

۴۳-اشاره به این مسئله دارد که چیزهای بیبده مرتب چیزهای بیبده‌تری ایجاد و تولید می‌کنند. م

۴۴-دوست من هاق استرتون بعد از این‌که ویرایش اولیه این مقاله را مطالعه کرد به من نوشت:

«وقتی‌که خواندن مقاله را به پایان می‌بردم یک موضوع دیگری به ذهنم رسید .... آمدن به اقتصاد از رشته دیگر با داشتن ساختار فکری



دیگری از علوم اجتماعی انسان را و می‌دارد که به صورت ابزاری و احتمالاً تردیدآمیزی به خود تئوری نگاه نماید. تمام و حتی درخشانترین دانشجویان اقتصادی سعی می‌کنند یاد بگیرند که درآمد ملی، هزینه فرصت، ارزش نهایی (و سایر موارد) واقعیاتی در اقتصادند که باید ملاحظه و محترم شمرده شوند یعنی اگر شما با ذهنیت قبلی در مورد تئوری جامعه‌شناسی پارسونزی\* یا تئوری آستینی\*\* قانون یا کثرت‌گرایی علم سیاسی به کلاس ببایید خیلی دشوار است که این مطالب را متوجه شوید. اگر تئوری را که مطرح می‌کنید خیلی بد باشد این مسئله موجب افزایش تردید در خصوص تئوری اقتصاد می‌شود، اگر خوب باشد .... باز هم موجب شک و تردید می‌شود. تأثیر آن ضرورتاً پراگماتیستی یا ضدتئوریک نیست. ممکن است با این مشکل مواجه شود که این درس را بدهد که شخص برای اینکه این دنیای پیچیده را درک نماید باید آن را گزینش کند، ساده سازد و تلخیص نماید (و غیره). اما اقتصاد می‌تواند به مردم آموزش دهد تا به تئوری همانند یک جعبه ابزاری نگاه کنند که متناسب با اهداف مطالعه و عمل مفید باشد و هرگاه زندگی تغییر کند و یا اهداف اجتماعی دانشجویان تغییر کند بعضی از ابزارها نیز لازم است تغییر نماید. باید شرایط به گونه‌ای باشد که احتمال کمتری وجود داشته باشد که کسی بتواند با چکش به گلدان‌های مینگ ضربه بزند.... یا سعی کند رابطه بین کارگر و کارفرما را به وسیله آن تئوری که جهت تشریح عرضه، تقاضا و قیمت هویج طرای شده است درک نماید.»

\* تالگوت پارسونز (Talcott Parsons) جامعه‌شناس قرن بیستم و یک تئوریستی عملگرا است. اساساً تئوری‌های عملی کارکرد ساختاری دارند. وی معتقد است که تمام فعالیت‌های افراد بشر هدفمند است و این به معنی آن است که تمام فعالیت‌های انسانی یک هدف معین را دنبال می‌کنند. پارسونز سعی در توضیح مفهوم سیستم عملی دارد. وی آن را با سیستم مکانیکی مقایسه می‌کند. م  
\*\* جان آستین (John Austin)، ۱۸۵۹-۱۷۹۰، حقوقدان انگلیسی بود. وی استاد حقوق دانشگاه لندن طی سال‌های ۱۸۲۶-۳۲ بود. نوشته‌های مهم آن اصول جامع هر سیستم قانونی را در بر می‌گیرد. آستین معتقد بود که قانون بیان خواسته مسئولین حکومتی است و نمی‌بایستی با دستورات مذهبی یا اخلاقی اشتباه گرفته شود. م

۴۵- Frank Hahn

۴۶- Paul Samuelson

۴۷- J. Willard Gibbs

۴۸- Jargon

۴۹- Kenneth Boulding (۱۹۴۸), PP. ۱۸۷-۲۰۹.

۵۰- Kenneth Boulding (۱۹۸۹)

۵۱- Joan Robinson

۵۲- Alfred Marshall

۵۳- Bowley

۵۴- Marshall (۱۹۶۶), Pigou Memorial, P. ۴۲۷.

۵۵- Keynes (۱۹۶۱), PP. ۲۹۷-۸.

۵۶- Simon Kuznets

۵۷- Kenneth Arrow

۵۸- Gerard Debreu

۵۹- Lawrence Klein

۶۰- Kenneth Boulding

۶۱- Ragnar Frisch

۶۲- E. H. Phelps

۶۳- David Worswick

۶۴- Wassily Leontief

۶۴- Diderot

۶۵- کاترین کبیر (Catherine the Great) که اسم اولیه آن سوفیا آگوستا فردریکا Sophia Augusta Frederica بود امپراتور روسیه بود که فرزند یک شاهزاده آلمانی بود و به مدت ۳۴ سال (۱۷۹۶-۱۷۶۲) حکومت کرد. او یک حاکم قدرتمند بود و در ۱۷ ژوئیه سال ۱۷۶۲ به سلطنت نشست و در سن ۶۷ سالگی درگذشت. م

۶۶- لئوناردو اولر (Leonard Euler) ریاضیدان مسیحی که اغلب از کتاب مقدس برای خانواده‌اش توضیحاتی می‌داد. وقتی که در روسیه اقامت داشت کاترین کبیر، امپراتور روس، از وی خواست که در یک دادگاه که جهت محاکمه دیدروت (Diderot) فیلسوف الهادی که مردم را به بی‌خدایی دعوت می‌کرد حاضر شود و وجود خدا را از طریق ریاضی برای دیدروت اثبات کند. دیدروت فیلسوف ریاضی نمی‌دانست. وقتی که دادگاه تشکیل شد اولر به طرف دیدروت فیلسوف رفت و گفت: «آقا  $(a+b)/n = x$  لذا خدا وجود دارد جواب بده!» دیدروت مات و مبهوت به اولر ریاضیدان نگاه می‌کرد و حاضر در دادگاه شروع به خندیدن نمودند م

۶۷- یعنی هر چیز بیهوده‌ای را می‌توان از طریق ریاضیات اثبات نمود. م

۶۸- Frank Hahn (۱۹۹۴), P. ۲۴۶.

۶۹- Scientist

- ۷۰- Walras
- ۷۱- Cournot
- ۷۲- Jevons
- ۷۳- Pigou
- ۷۴- Fisher
- ۷۵- Edgeworth

۷۶- سلیم رشید چنین اظهار نظر کرده است:

«من قیاس با نقشه را دوست ندارم، شیکاگو بدون توجه به مقیاس آن در ایلینویس باقی می ماند. مطمئن نیستم که این در مورد اقتصاد صادق باشد.» او کاملاً درست می گوید. همان گونه که در اقتصاد شاهد بوده ایم بارها اتفاق افتاده است که به جای دور ریختن آب تشک، بچه را بیرون انداخته اند.

۷۷- McCarthyism

۷۸- جالب اینجاست که گاردون تولوک نیز اقتصاد ریاضی را به عنوان گریزگاه یا گریز از واقعیات در نظر می گیرد اما در مورد ایشان آن یک فرار از احساسات ضدبازاری است که او آن را از ویژگی های دانشگاه های آمریکا مخصوصاً خارج از دانشکده های اقتصاد می داند.

۷۹- Pudding

۸۰- Fachidiot

۸۱- Idiots savants

۸۲- Robert Catner

۸۳- در متن دیپارتمان است که به بخش اقتصاد معنی می دهد اما دانشکده ترجمه شده که هم معنی Faculty است چون دانشکده در ایران بیشتر شناخته شده است اما به هیچ وجه اینها مترادف نیستند. Faculty می تواند تمام علوم اجتماعی را شامل شود. یعنی رشته های اقتصاد، جامعه شناسی، علوم سیاسی، روانشناسی و غیره را در بر گیرد. اما دیپارتمان یا بخش معمولاً حوزه کوچکتری را شامل می شود. مثل بخش اقتصاد، بخش جامعه شناسی، بخش روانشناسی و غیره. (م)

۸۴- Robert Kuttner (۱۹۸۵), PP. ۷۴-۸۴.

۸۵- به نقل از: Klammer and Colander (۱۹۹۰), P. ۱۶.

۸۶- Klammer and Colander (۱۹۹۰), P. ۱۴.

۸۷- Reductionism

۸۸- Fuzziness

۸۹- Robert Solow

۹۰- Bruno Frey

۹۱- In-breeding

۹۲- Robert H. Frank, et al (۱۹۹۳), PP. ۱۵۹-۱۷۱.

۹۳- آمارتیا سن سؤال خیلی مهمی را مطرح می کند و آن این است که آیا پیش فرض نفع شخصی طلبی بدون توجه به مشخصه رفتار واقعی آنها منحصرراً در آمریکا عادی است و نه در اروپا. آلکسی دی تو کولی (Alexis de Tocqueville) چنین فکر می کند: «آمریکایی ها.... علاقمند هستند که تقریباً هر عمل و اقدامی را در زندگی روزمره خود براساس اصل نفع شخصی که به درستی فهمیده اند تشریح نمایند. آنها با آسودگی خیال نشان می دهند که چگونه ملاحظه روشنفکری منافع شخصی بطور مداوم آنها را وادار می سازد تا به یکدیگر کمک نمایند و آنها تمایل دارند داوطلبانه بخشی از وقت و دارایی خود را برای رفاه دولت از دست بدهند. در این رابطه آنها اغلب در رحم کردن به خود قصور می کنند زیرا در آمریکا و همچنین در جاهای دیگر گاهی اوقات دیده شده است که مردم تحت تأثیر هوا و هوس های ناخواسته فرار می گیرند که در سرشت انسان است. اما آمریکایی ها به ندرت می پذیرند که آنها تسلیم احساساتی از این نوع می شوند. آنها بیشتر نگران و دلواپس آند که به فلسفه شان افتخار بدهند تا به خودشان.»

۹۴- Amartya Sen (۱۹۹۵). P. ۱۵.

۹۵- Arjo Klammer and Devid Colander (۱۹۹۰), Sen (۱۹۹۵), P. ۱۷۱.

۹۶- Economic Perspectives

۹۷- John Bates Clark Medal

۹۸- David Card

۹۹- Princeton

۱۰۰- Alan Krueger

۱۰۱- Robert Reich

۱۰۲- National Bureau of Economic Research

۱۰۳- National Security Day

۱۰۴-Sir Isaiah Berlin

۱۰۵-Turgenev

۱۰۶- تارگنو، داستان‌نویس، رمان‌نویس و نمایشنامه‌نویس روسی است که طی سال‌های ۱۸۸۳-۱۸۱۸ می‌زیسته یکی از رمان‌های معروف آن به نام «پدران و پسران» است که در اصل «پدران و فرزندان» (Fathers and Children) نام دارد. ولی با حسن تعبیر به «پدران و پسران» از روسی به انگلیسی توسط مایکل آرکاتز (Michael R. Katz) ترجمه شده است. تورگنو رمان پدران و پسران را در واکنش به رشد دو دستگی و نفاق فرهنگی بین لیبرال دمکرات‌های سال‌های ۱۸۴۰/۱۸۳۰ و رشد جنبش نیهیلیستی (پوچ‌گرایی) آن دوران به رشته تحریر درآورد. هر دو نسل نیهیلیست‌ها (پسران) و لیبرال دمکرات‌ها (پدران) خواهان تغییرات فرهنگی و مصرفی به سبک دستاوردهای غربی بودند. بعلاوه هر دوی این طرز تفکر در مقابل تفکر محافظه‌کاران اسلاو فیلسفی قرار داشت که بر مسیر توسعه معنویت و سنت مذهبی تأکید می‌نمودند. اما جنبش نیهیلیستی با شکست مواجه گردید. نویسنده، دو شخصیت را که در این مقاله به آنها اشاره شده چنین معرفی می‌نماید، بازارو (Bazarov) یک دانشجوی علوم است که می‌خواهد پزشک شود اما به افکار نیهیلیستی روی می‌آورد و همه چیز را پوچ می‌شمارد و معتقد است که زندگی پوچ است و بی‌ارزش و بعد از مرگ نیز هیچ چیز مهم نیست. او با افکار لیبرال دمکراسی کیرزانو (Kirzanov) که پدر دوستش است و احساسات و تفکرات مذهبی همانند والدین خود دارد مخالفت می‌ورزد و آنها را به چالش می‌کشد و همه را نادان فرض می‌کند اما وقتی که در جوانی عاشق می‌شود زندگی با معشوق برایش ارزشمند می‌گردد اما به علت شکست در عشق، درمانده، مأیوس و رنجور می‌گردد و در نهایت به دلیل بیماری تیفوئید می‌میرد. در مقابل او، کیرزانویک، اریستوکرات زمین‌دار و یک لیبرال دمکرات است که اگرچه افکار نیهیلیستی بازارو را ناچاراً تحمل می‌کند اما نمی‌تواند از تنفر عموم نسبت به او بکاهد. م

۱۰۷-Bazarov

۱۰۸-Kirzanow

۱۰۹-Kurt Vonnegut

۱۱۰-John Hicks

۱۱۱-Amartya Sen (۱۹۹۱), P.۷۰.

۱۱۲-John Kenneth Galbraith (۱۹۶۷)

۱۱۳-Janos Kornai (۱۹۷۱)

۱۱۴-Adam Smith

۱۱۵-Allyn Young

۱۱۶-Piero Sraffa

۱۱۷-Nicholas Kaldor

۱۱۸-Martin Hollis

#### منابع:

- Becker G.S. (1976), *The Economic Approach to Human Behaviour*, Chicago: University of Chicago Press, and *A Treatise on the Family*, Cambridge: Harvard University Press, 1987.
- Boulding K.E. (1966), "The Economics of Knowledge and the Knowledge of Economics", *Economics of Information and Knowledge* edited by D.M. Lamberton, Penguin Books 1971.
- Boulding Kenneth (1948), "Samuelson's Foundations: The Role of Mathematics in Economics", *Journal of political Economy*, June, PP. 187-209. Quoted in Munir Quddus and Salim Rashid "The Overuse of Mathematics in Economics: Nobel Resistance" *Eastern Economic Journal*, Vol. 20, No.2, Summer 1994, P. 257.
- Boulding Kenneth (1989), "Economics as an Institution", in the *Fifth Annual Kenneth Parsons Lecture Series I.B.S.*, Boulder, Colorado, 8 March 1989, also cited in Quddus and Rashid.
- Bruno S. Frey, Werner W. Ponnerehne Friedrich Schneider and Guy Gilbert (1984), "Consensus and Dissension Among Economists: An Empirical Inquiry," *The American Economic Review*, Volume 74, No.5, December, PP. 986-994.
- Colander David (1991), "Reform of Graduate Education in Economics", Mimeo-graphed Also his why Aren't Economists as Important as Garbage-men? Armon. New York.

- Durbin, E.F.M. (1938), "Methods of Research a Plea for Cooperation in the Social Science", *Economic Journal*, June, PP. 183-195.
- Frank H. Robert, Thomas Gilovich and Denis T. Rogan (1993), "Does Studying Economics Inhibit Cooperation?" *The Journal of Economic Perspectives* Volume 7, No. 2, Spring, PP. 159-171.
- Frisch R. (1970), *Induction, Growth and Trade, Essays in Honour of Sir Roy Harrod* edited By W.A.Eltis, M.F.Scott and J.N.Wolfe.
- Galbraith J.K. (1952), *American Capitalism, The Concept of Countervailing Power* Cambridge, Riverside Press.
- Galbraith J.K. (1958), *The Affluent Society*, Boston, Houghton Mifflin.
- \_\_\_\_\_ (1971), *American Economic Review*, 61 (1), PP. 1-7.
- Hahn Frank (1994), "An Intellectual Retrospect", *Banca Nazionale del Lavoro Quarterly Review*, Sep, P. 246.
- Hriscman A.O. (1970), *Exit, Voice and Loyalty*, Harvard University Press.
- Keynes J. M. (1961), *General Theory of Employment, Interest and Money*.
- Keynes J.M. (1933), *Essays in Biography*, London Macmillan.
- Keynes John Maynard (1961), *Keynes General theory of Employment, Interest and Money*, New York, PP. 297-98.
- klamer Arjo and David Colander (1990), *The Making of an Economist*, Westview Press, Boulder.
- Kornai J. (1971), *Anti – Equilibrium*, Amsterdam, North Holland.
- Krueger Anne etal (1991), "Report of the Commission on Graduate Education in Economics", *the Journal of Economic Literature*, Volume XXIX, Number 3, Sep. PP. 1035-1053.
- Kuttner Robert (1985), "The Poverty of Economics", *The Atlantic Monthly*, February.
- Kuttner Robert (1985), "The Poverty of Economics", *Atlantic Monthly*, Feb, PP. 74-84.
- Leontief, W.(1970), "Theoretical Assumptions and Nonobserved Facts", *Presidential Address to the American Economic Association*, 29, December.
- \_\_\_\_\_, (1967), *The New Industrial State* Boston, Houghton Mifflin.
- Lipton Michael (1970), "Interdisciplinary Studies in Less Developed Countries", *Journal of Development Studies*, Vol. 9, Oct.
- Marshall A. Pigou, *Memorial* (1966), P. 427.
- Marshall Alfred (1901), *Letter to A.L. Bowley*, 3 March, in *Memorials of Alfred Marsall* ed. A.C.Pigou
- Myrdal Gunner (1975), "The Unity of the Social Sciences," *Human Organization*, Vol. 34, No.4, P. 327.
- Phelps Brown, E.H. (1972), "The Underdevelopment of Economics" *Economic Journal*, 82:1-10.
- Pigou A.C(ed) (1966), *Memorials to Alfred Marshall* Augustus, M. Kelly, 1966, P. 422.
- Roos Charles (1948), *Econometrica*, April.
- Rowley Charles, Robert D. Tollison, Gordon Tullock (eds) (1987), *The Political Economy of Rent-Seeking*, Boston: Kluwer Academic Publisher.
- Sen Amartya (1991), "Economic Methodology: Heterogenity and Relevance", *Methodus*, Vol.3, No.1, June, P.70.
- Sen Amartya (1995), *Rationality and Social Choice*," *American Economic Review*, Vol. 85, No.1, March.
- Shackle S.L. (1972), *Epistemics and Economics: A Critique of Economic Doctorines*.
- Worswick G.D.N (1971), "Is Progress in Economic Science Possible?", *Presidential Address to section F. of the British Association*, 2 Sep. 1971.